

آنان و برخی از مردم نزاعی درگرفت. مردم فریاد برآوردند و دیگران را به یاری فراخواندند، و غزها را سنگباران نمودند. مردم پنداشتند که الملك الرحيم قصد قتال با طغرل را دارد؛ این بود که از هر سو بر غزها حمله آوردند. بجز ساکنان محله کرخ، که اینان متعرض ترکان نشدند، بلکه کوشیدند، تا از آسیب مردم در امانشان دارند. عمیدالملک وزیر طغرل، نزد عدنان، فرزند سید رضی که نقیب علویان بود، و در محله کرخ می نشست کس فرستاد، و از او سپاسگزاری کرد.

اعیان دیلم و اصحاب الملك الرحيم به سرای خلیفه آمدند، تا از خود دفع تهمت کنند. یاران طغرل هم سوار شدند، تا با مردم بجنگند. آنان مردم را فراری دادند، و خلق کثیری از ایشان را کشتند، و دیگر محله‌ها را غارت کردند. همچنین خانه‌های رئیس الرؤسا و یاران او را تاراج کردند. محله رُصافه را نیز به باد تاراج دادند. مردم برای در امان ماندن اموالشان، همه را به سرای‌های خلفا برده بودند؛ ولی غزها آن سراها را نیز غارت نمودند. بسیاری اموال و جان‌ها تلف شد، و وحشتی عظیم مردم را فراگرفت.

طغرل نزد خلیفه کس فرستاد، و او را مورد عتاب قرار داد، و با آنکه الملك الرحيم و دیلم را گناهی نبود، آن فتنه را به آنان نسبت داد.

خلیفه، الملك الرحيم و سران دیلم را فرمود که خود نزد طغرل روند، و پوزش بخواهند. رسول خود را نیز با آنان همراه نمود. چون به خیمه‌های غزها رسیدند، غزها آنان و حتی رسول خلیفه را غارت کردند. طغرل، الملك الرحيم و همراهانش را دستگیر کرد، و آنان را به قلعه سیروان فرستاد، و در آنجا به زندانشان افکند. این واقعه در سال ششم پادشاهی اش اتفاق افتاد.

در این آشوب، قُریش بن بَدْران، صاحب موصل و همراهانش نیز غارت شدند، و قُریش توانست خود را برهنه به خیمه بدر بن المَهْلَهْل برساند. چون این خبر به طغرل رسید، قُریش بن بدران را بخواند و خلعت داد، و به خرگاهش بازگردانید.

خلیفه نزد طغرل کس فرستاد و از کاری که مرتکب شده بود، و خوار شمردن تعهد او در باب الملك الرحيم و یارانش، او را ملامت کرد، و تهدید نمود که از بغداد بیرون خواهد رفت. طغرل نیز به خاطر او بعضی را آزاد کرد^۱، و اقطاعی را که اصحاب الملك الرحيم در دست داشتند، از آنان بستد. از این رو بسیاری از آنان به بساسیری پیوستند، و

۱. در متن چنین است: «فاطلق له بعضهم بلکسکسالر به؟»

جمعیتش افزون گردید. آن‌گاه نزد نورالدوله دبیس رسولی فرستاد، تا سر به اطاعت فرود آرد، و بساسیری را از خود براند و در بلاد خود به نام او خطبه بخواند. او نیز بساسیری را براند. بساسیری به رَحْبَه مالک^۱، به شام رفت، و از آنجا با المستنصر العلوی، صاحب مصر مکاتبه آغاز کرد.

طغرل دستور داد اموال سپاهیان ترک را بستانند. غزهای سلجوقی در سراسر سواد بغداد منتشر شدند. جانب غربی را، از تکریت تا نیل، و جانب شرقی را تا نهر روان غارت کردند. همه سواد خراب شد، و مردم دیار خود را ترک گفتند.

سلطان طغرل، بصره و اهواز را به هزار اسب بنکیر^۲ بن عیاض، به سیصد و شصت هزار دینار مقاطعه داد. نیز ارجان را به او اقطاع داد و فرمان داد تنها در اهواز، نه در دیگر جای‌ها به نام خود خطبه بخواند.

طغرل قَرْمِیسین^۳ و اعمال آن را به ابوعلی بن کالیجار اقطاع داد، و مردم محله کرخ را فرمان داد که جمله «الصلاة خیر من النوم» را بر اذان صبح بیفزایند. همچنین فرمان داد تا کاخ‌های شاهی را آبادان سازند، و در ماه شوال به آنجا نقل مکان کرد. در ذوالقعدة همین سال، ذخیره‌الدین ابوالعباس محمد، پسر القائم بامرالله درگذشت.

در محرم سال ۴۴۸ سلطان طغرل، خدیجه دختر برادر خود داود را، که ارسلان خاتون نام داشت، به عقد خلیفه درآورد. عمیدالملک الکنذری^۴ وزیر طغرل، و ابوعلی بن ابی‌کالیجار و هزار اسب بنکیر بن عیاض الکردی، و ابن ابی الشوک و جز ایشان از امرای ترک از سپاه طغرل، در مجلس عقد حاضر شدند. خطبه عقد را رئیس الرؤسا خواند، و جانب دیگر عقد را خلیفه خود به عهده گرفت. نقیب النقباء، ابوعلی بن ابی تمام و عدنان بن الشریف الرضی، نقیب علویان و افضی القضاة ابوالحسن ماوردی و دیگران نیز در عقد حضور داشتند.

شورش ابوالغنائم در واسط

رئیس الرؤسا، ابوالغنائم بن مجلبان^۵ را به نظارت در امور واسط و اعمال آن فرستاد.

۲. هزار شب بن شکر

۴. الکندی

۱. رحبه ملک

۳. ویسین

۵. مجلبان

ابوالغنائم پذیرفت، و به واسط روان شد. جماعتی از اعیان شهر نزد او شدند، و از ساکنان بطایح نیز مدد گرفتند، و برگرد واسط خندق کردند. آن‌گاه به نام المستنصر العلوی، صاحب مصر خطبه خواندند. ابونصر عمیدالعراق به جنگ او نامزد شد. در این نبرد ابونصر، ابوالغنائم را منهزم ساخت و چند تن از اصحابش را اسیر کرد، و به پای بارو رسید و شهر را محاصره نمود، تا تسلیم شد.

ابوالغنائم با وزیر ابن فسانجس، بگریختند، و عمیدالعراق پس از آنکه منصور بن الحسین را بر واسط امارت داد، به بغداد بازگشت. ابن فسانجس به واسط بازگشت، و بار دیگر خطبه به نام المستنصر العلوی خواند، و هر کس از غزها را که در آنجا بیافت، بکشت. منصور بن الحسین خود به مذار رفت و به بغداد کس فرستاد، و مدد طلبید. عمیدالعراق و رئیس الرؤسا نوشتند که بار دیگر واسط را محاصره کند. ابن فسانجس با منصور بن الحسین به نبرد پرداخت، ولی از او شکست خورد. منصور بن الحسین حلقه محاصره را تنگ‌تر کرد. جماعتی از مردم واسط از او امان خواستند. او شهر را بگرفت. فسانجس بگریخت. از پی او رفتند و بگرفتندش. در ماه صفر سال ۴۴۶، او را به بغداد داخل کردند، و پس از آنکه تشهیرش نمودند، به قتلش آوردند.

نبرد میان بساسیری و قتلش

در آخر ماه شوال سال ۴۴۸، قتلش، که پسر عم سلطان طغرل و جد خاندان قلیچ ارسلان ملوک بلاد روم بود، به جنگ بساسیری روان شد. قُریش بن بدران، صاحب موصل با قتلش بود، و دیس بن مزید با بساسیری. قتلش و قریش بن بدران سخت شکست خوردند، و بساسیری همه را به موصل برد. در آنجا به نام المستنصر العلوی صاحب مصر خطبه خواندند. المستنصر برای همه خلعت فرستاد. از جمله خلعت‌گیرندگان، جابربن ناشب و ابوالحسن بن عبدالرحیم^۱ و ابوالفتح بن ورام^۲ و نصیر^۳ بن عمر و محمد بن حماد بودند.

۲. وراث

۱. ابوالحسن و عبدالرحیم

۳. نصر

حرکت طغرل به موصل

فشار سپاه طغرل، بر روی عامه مردم بغداد سنگین بود. زیان و آزار سپاهیان او سراسر شهر را بگرفت. خلیفه القائم بامرالله برای او نامه نوشت و اندرزش داد، و آنچه را که بر سر مردم آمده است، برایش توصیف کرد. سلطان طغرل عذر آورد که شمار سپاهیان بسیار است، و جز این نتواند بود. طغرل در همان شب پیامبر (ص) را به خواب دید، که او را ملامت و توبیخ می نمود. دیگر روز وزیر خود عمیدالملک را نزد القائم فرستاد، و پیام داد که فرمان او را اطاعت می کند.

آنگاه سپاه خود را از خانه های مردم بیرون برد، و از مصادره اموال مردم بازایستاد. در این احوال خبر برخورد قتلش با بساسیری، و گرایش قریش بن بدران به علویان مصر به گوشش رسید. پس بسیج کرد و بعد از سه ماه که در بغداد فرود آمده بود، عزم رحیل کرد. به هنگام رفتن، او انا و عکبرا را غارت کردند، و تکریت را در محاصره گرفتند؛ آن قدر که امیر آن، نصرین علی بن خمیس^۱ به شعار عباسیان بازگشت، و بر بار و علم سپاه زد. سلطان از او بپذیرفت، و عازم بوازج^۲ شد. پس از چندی نصرین علی بمرد، و مادرش امیره^۳ بنت غریب بن مقن^۴ بترسید، که مبادا برادر نصر، ابوالعشام^۵ شهر را در تصرف آرد. از این رو ابوالغنائم ابن المحلبان را بر شهر امارت داد، و خود به موصل رفت، و بردیسی بن مزید فرود آمد.

ابوالغنائم، کسانی را نزد رئیس الرؤسا فرستاد، تا او را بر سر لطف آورد. آنگاه خود به بغداد بازگشت، و تکریت را تسلیم سلطان طغرل نمود. طغرل تا سال ۴۴۹، در بوازج بماند، تا آنگاه که برادرزاده اش^۶، یاقوتی بیامد، و به موصل راند. سلطان شهر بکد را به هزار اسب بنکیر الکردی داد. سپاه سلطان قصد تاراج آن را داشت، ولی سلطان آنان را منع نمود. [چون سپاهیان ابرام کردند، سلطان اجازتشان داد. مردم شهر را ترک کردند. آنان را به لشکرگاه هزار اسب بردند. غزها به شهر درآمدند و پس از اندک مدتی، شهر به صورت بیابانی درآمد]^۷. سلطان اجازت داد که مردم شهر به موصل روند، و خود به نصیبین روان گردید.

۱. نصرین عیسی

۳. غریبه

۵. ابوالعشام

۷. از ابن اثیر افزوده شد.

۲. بوارج

۴. حکن

۶. برادرش

هزار اسب، تا چیزی فراچنگ آرد، هزار سوار برگرفت، و به سوی اعراب بدوی رفت. او برفت، تا به نزدیکی چادرهایشان رسید. چند گروه را به کمین نشانند، و خود پیش رفت. پس از ساعتی جنگ بازپس نشست، و بگریخت. اعراب از پی او بتاختند. به ناگاه آنان که کمین گرفته بودند، بیرون آمدند. غزها تیغ در آنان نهادند. جماعتی را کشتند و جماعتی را اسیر کردند. در میان آنان، شماری از بنی نمیر، از مردم حَرّان و رَقّه نیز بودند. اسیران را نزد سلطان طغرل آوردند. همه را فرمان کشتن داد، و بکشتندشان.

دبیس و قریش بن بدران نزد هزار اسب کس فرستادند، تا کاری کند که سلطان با آنان بر سر لطف آید. سلطان عذرشان بپذیرفت، و گفت: در باب بساسیری این خلیفه است که باید تصمیم بگیرد. پس بساسیری به رجه رفت. جماعتی از ترکان بغدادی، و مُقبِل بن المقلّد، و جماعتی از عقیل نیز همراه او شدند. سلطان برای آنکه از حال دبیس و قریش آگاه شود، ابوالفتح بن وَرّام را نزد آنان فرستاد. او خبر آورد که آن دو کمر به طاعت سلطان بسته‌اند. آن‌گاه طلب داشتند که هزار اسب را بفرستد، تا در برابر او سوگند وفاداری به جای آرند. هزار اسب برفت و آنان را ترغیب نمود که نزد سلطان روند؛ ولی آن دو از سلطان بیمناک بودند.

قریش بن بدران، ابوالسداد^۱ هبة الله بن جعفر را نزد سلطان فرستاد، و دبیس پسر خود بهاءالدوله منصور را. سلطان هر دو را گرامی داشت، و آنان را بر اعمالشان امارت داد. اعمال قریش، نهر الملک و بادوریا و انبار و هیت و دُجیل و نهر بیطر و عُکبِرا و اوانا و تکریت و موصل و نصیبین بود.

سلطان طغرل به دیار بکر رفت، و جزیره ابن عمر را محاصره نمود. آنجا از آن ابن مروان بود. ابن مروان کوشید تا طغرل را بر سر لطف آورد، و برایش اموالی فرستاد. در این احوال ابراهیم ینال^۲، برادر سلطان برسید. امرا و مردم با تحف و هدایای بسیار به دیدارش رفتند. هزار اسب نزد دُبیس و قریش کس فرستاد، و آنان را از دیدار ابراهیم ینال بر حذر داشت. پس دبیس به دیار خود در عراق رفت، و قریش در رَحَبه به بساسیری پیوست. مسلم بن قریش، پسرش نیز با او بود.

قتلمش، پسر عم سلطان از آنچه مردم سنجار، به هنگام هزیمتش از دبیس و قریش، بر سر او آورده بودند، به سلطان شکایت کرد. سلطان سپاهی به سنجار فرستاد و آنجا را

۱. ابوالسید

۲. ینال

محاصره کرد. آن‌گاه شهر را به جنگ بگرفت، و قتل و غارت کرد، و امیرش مجلی ابن مُرَجّا را بکشت. ابراهیم ینال شفاعت کرد، تا از سر خون دیگران بگذشت. پس سلطان سنجار و موصل و اعمال آن را به ابراهیم ینال سپرد، و در سال ۴۴۷، به بغداد بازگردید. رئیس الرؤسا از سوی القائم بامرالله، به پیشباز او آمد، و سلام خلیفه و هدایای او را عرضه داشت. از جمله هدایا، جامی از زر بود پر از گوهر. پس لباس خلیفه را بر او درپوشید، و عمامه خلیفه را بر سرش بست.

سلطان نیز با سپاس و خضوع و دعا همه را پذیرا گردید، و خواستار دیدار خلیفه شد. خلیفه این نیاز را برآورد، و برای ورود او مجلسی عظیم بساخت. سلطان از روی آب می آمد، و زورق‌های خاص خلیفه در اطراف او در حرکت بودند. چون پای به خشکی نهاد، بر یکی از اسبان خاص خلیفه سوار شد، و به درگاه آمد. خلیفه بر تختی که هفت ذراع بلندی آن بود، تکیه زده بود. بُرد پیامبر (ص) را بر دوش و عصای او را در دست داشت. در برابر آن تختی بود از آن سلطان. سلطان زمین ببوسید و بر آن تخت قرار گرفت. آن‌گاه رئیس الرؤسا از زبان القائم بامرالله، سخن آغاز کرد که: «امیرالمؤمنین سپاسگزار کوشش‌های تو و ستاینده کارهای تو است. از نزدیک شدن تو آرامش می‌یابد. سرزمین‌هایی را که خداوند به او ارزانی داشته، به تو ارزانی می‌دارد و می‌خواهد که تو در رعایت جانب بندگان خدای بکوشی. پس از خدای بترس، خدایی که تو را این مرتبت داده است، و قدر نعمت او بشناس و به دادگستری کوش. دست ستم از سر خلق خدای کوتاه گردان، و به اصلاح حال رعیت پرداز.» سلطان زمین ببوسید. بار دیگر او را خلعت داد، و به خطاب ملک‌المشرق و المغرب سرافرازش گردانید. طغرل بر دست خلیفه بوسه زد و آن را بر دیده نهاد. خلیفه منشور امارت بدو داد. سلطان بیرون آمد. آن‌گاه پنجاه هزار دینار و پنجاه برده ترک با اسب‌ها و سلاح‌هایشان، و بسیاری جامه‌ها و عطرها برای خلیفه بفرستاد.

عصیان ینال بر برادرش طغرل بک و کشته شدن او

ابراهیم ینال، بلاد جبال و همدان را در تصرف آورده بود. در سال ۴۳۷، بر سرزمین‌های مجاور خود، تا حلوان مستولی شد. چون سلطان طغرل از او خواست که همدان و

دژهای آن را تسلیم او کند، برآشفته و سر یاز زد، و سپاه گرد آورد، و با سلطان طغرل به مقابله برخاست؛ ولی منهزم شد، و به قلعه سرماج گریخت. سلطان طغرل قلعه را محاصره کرد، و بگرفت و ابراهیم را فرود آورد. این واقعه در سال ۴۴۱، اتفاق افتاد. طغرل با او مهربانی نمود، و او را مخیر کرد که با او بماند، یا اعمالی را به او اقطاع دهد، و او ماندن با طغرل را اختیار کرد.

چون سلطان طغرل بغداد را گرفت، و در آنجا، به سال ۴۴۷، به نام او خطبه خواندند، بساسیری با قریش بن بدران، صاحب موصل و دیسین مزید، صاحب جله، به نبرد با او بیرون آمدند. طغرل از بغداد به سوی آنان راند، و برادرش ابراهیم ینال بدو پیوست. چون طغرل موصل را گرفت، آن را به ابراهیم تسلیم کرد، و امور سنجار و رَحبه و دیگر آن اعمال که از آن قریش بن بدران بود، زیر نظر او قرار داد؛ و به سال ۴۴۹، به بغداد بازگشت.

در سال ۴۵۰، ابراهیم ینال به بلاد جیل رفت. طغرل در کار او به شک افتاد. سلطان کس فرستاد و او را فراخواند، و خود برای او نامه نوشت. نامه‌ای هم به خلیفه نوشت. ابراهیم به بغداد بازگشت و عمیدالملک الکندری به استقبالش رفت.

در خلال این احوال بساسیری و قریش بن بدران قصد موصل کردند و آن را به تصرف آوردند. چون سلطان طغرل این خبر بشنید، عازم موصل شد، ولی بساسیری و قریش بن بدران، از آنجا بیرون شدند، و به نصیبین رفتند. سلطان از پی آنان به نصیبین رفت. ولی برادرش ابراهیم ینال او را ترک گفت، و در نیمه رمضان سال ۴۵۰، به جانب همدان رفت. گفته بودند که علوی صاحب مصر، و بساسیری برای او نامه نوشته‌اند، و او را به خود متمایل ساخته، و به طمع سلطنت انداخته‌اند. سلطان از نصیبین از پی او روان شد، و زن خود خاتون را، و وزیرش عمیدالملک الکندری را به بغداد فرستاد. چون سلطان به همدان رسید، ترکانی که در بغداد بودند نیز بدو پیوستند. سلطان گرفتار کمبود سپاهی بود، و حال آنکه بسیاری از ترکان به ابراهیم ینال پیوسته بودند. ابراهیم سوگند خورده بود که هرگز با طغرل مصالحه نکند، و آنان را وادار نسازد که به عراق روند؛ زیرا از عراق به سبب درنگ دراز و کثرت مخارجشان ملول شده بودند. محمد و احمد، پسران برادرش آرتاش^۱، با جماعتی از غزها به او پیوستند. ابراهیم قویدست شد، و طغرل خود

را ناتوان یافت، و به جانب ری روانه گردید. طغرل، به الب ارسلان، پسر برادرش داود نامه نوشت. او پس از پدرش داود، در سال ۴۵۱، به پادشاهی خراسان رسیده بود. الب ارسلان با یاقوتی و قاوژت^۱ بک، و سپاهی به یاری طغرل شتافتند. ابراهیم با آنان روبه‌رو شد، و شکست خورد و بگریخت. ابراهیم و برادرزادگانش محمد و احمد را اسیر کردند و نزد طغرل آوردند. طغرل همه را بکشت. آن‌گاه به بغداد بازگردید.

درآمدن بساسیری به بغداد و خلع القائم و بازگشت او

گفتیم که طغرل بک به همدان رفت، تا برادر خود ابراهیم ینال را به اطاعت درآورد. وزیر خود، عمیدالملک الکندری را در بغداد نزد خلیفه نهاده بود. بساسیری و قریش‌بن بدران، به هنگامی که سلطان عازم موصل گردید، از آنجا بیرون رفتند. اینک که سلطان از بغداد به همدان می‌رفت، تا با برادر خود بجنگد، آن دو نیز عازم بغداد شدند و بار دیگر شایعات در بغداد افزون شد. بساسیری نزد دبیس‌بن مزید کس فرستاد، تا او را حاجب خود سازد. خلیفه فرمان داد که مردم از جانب غربی بغداد به جانب شرقی روند. دبیس از خلیفه و رئیس الرؤسا خواست که همراه او از شهر خارج شوند، و هزار اسب را از واسط فراخواند، تا هر دو در برابر دشمن دفاع کنند. خلیفه مهلت خواست تا در آن کار بیندیشد.

در هشتم ذی‌القعدة سال ۴۵۰، بساسیری، با چهارصد غلام در نهایت فقر و بد حالی به بغداد وارد گردید. ابوالحسین بن عبدالرحیم نیز با او بود. همچنین قریش^۲ بن بدران نیز با دویست سوار^۳ بدو پیوست. اینان جدا از یکدیگر خیمه زدند. عمیدالعراق نیز با سپاهسانی که فراهم آورده بود، و عوام مردم سوار شد، و در برابر بساسیری موضع گرفت. بساسیری در بغداد به نام المستنصر علوی، صاحب مصر، خطبه خواند. این خطبه در جامع منصور خوانده شد. سپس در رصافه خطبه خواند، و گفت تا در اذان‌ها «حی علی خیر العمل» بیفزایند. مردم به بساسیری گرایش داشتند؛ شیعه از جهت مذهب، و اهل سنت به سبب رنجی که از غزها متحمل شده بودند. عمیدالعراق^۴ در کار مسامحه می‌کرد، تا سلطان بازآید؛ ولی رئیس الرؤسا خواستار آغاز رویارویی و نبرد بود.

۱. قاروت

۲. حسین

۳. صد سوار

۴. عمیدالملک الکندی

رئیس الرؤسا از فتون نبرد آگاه نبود. روزی بی خبر از عمیدالعراق به جنگ بیرون آمد، و منهزم شد، و خلق کثیری از یارانش کشته شدند؛ محله الازج که محله خلافت بود، به تاراج رفت. همه اهل حرم خلافت گریختند. القائم، از عمیدالعراق طلب کرد که به دفاع از سرای خلافت پردازد. آنچه وحشت همه را برانگیخت این بود که، به باب النوبی حمله شد. خلیفه سیاه پوشید و بر اسب نشست. غارت به باب الفردوس رسید. عمیدالعراق، از قریش بن بدران امان خواست، و بازگشت. رئیس الرؤسا نیز بر بارو رفت و قریش بن بدران را ندا داد، و برای خود و خلیفه امان خواست. پس هر دو بیرون آمدند و نزد او رفتند، و با او روان شدند. چون بساسیری این خبر بشنید، از قریش بن بدران به سبب نقض عهدی که نموده بود ناخشنودی نمود. با هم چنان قرار نهاده بودند که هر چه حاصل می شود، به انبازی هر دو باشد، و کسی رای خود را بر دیگری هموار ننماید. قریش گفت: اکنون چنین کنیم. رئیس الرؤسا از آن تو و خلیفه از آن من.

چون رئیس الرؤسا را نزد بساسیری حاضر آوردند، سخت او را ملامت و توبیخ کرد. رئیس الرؤسا خواستار عفو شد، ولی بساسیری نپذیرفت. قریش بن بدران خلیفه را با همان هیئت که بود، به لشکرگاه خود برد، و ارسلان خاتون برادرزاده طغرل را، که زوجه خلیفه بود، به یکی از ثقات اصحاب خود سپرد، و او را به خدمتش فرمان داد. خلیفه را نیز به پسر عم خود مَهارش [بن مجلی] سپرد. او نیز خلیفه را به شهر خود، حدیثه عانه^۱ برد، و در آنجا بداشت.

بساسیری در بغداد مدتی درنگ کرد، و نماز عید قربان را زیر علم های مصری به جای آورد، و به مردم نیکی کرد. موجب و ارزاق فقها را مجری داشت. و به هیچ مذهبی تعصب نورزید. مادر قائم را به خانه خود آورد، و در بهبود معیشت او بکوشید. محمد بن الآخرم^۲ را امارت کوفه داد و سقایت فرات را به او سپرد. در آخر ذوالحجه رئیس الرؤسا را از زندان بیرون آورد، و در نجمی^۳ بر دار کرد. رئیس الرؤسا پنجاه سال گاه به گاه در وزارت بود، و در سال ۴۱۴، ابن ماکولا شهادت او را پذیرفته بود (۴).

بساسیری فتحنامه به المستنصر العلوی نوشت، و گفت که در عراق به نام او خطبه خوانده است ولی ابو الفرج، برادرزاده ابوالقاسم المغربي، که با او دشمنی داشت، عمل

۱. خان

۲. افرم

۳. تجیبی

او را خرد شمرد، و خلیفه را از عواقب آن بیمناک نمود، و مدتی در پاسخ درنگ کرد. سپس جوابی داد که از آرزوی بساسیری بس دور بود.

بساسیری از بغداد به واسط و بصره رفت، و آهنگ اهواز نمود. صاحب اهواز هزار اسب بنکیر نزد دُیّس، کس فرستاد، و مالی بر عهده گرفت، تا کارش به صلاح آمد. بساسیری در ماه شعبان سال ۴۵۱، به واسط بازگشت. صدقه بن منصور بن الحسین الالاسدی از او جدا شد و به هزار اسب پیوست. او - چنانکه خواهیم گفت - بعد از پدر امارت یافته بود.

در این احوال خیر پیروزی طغرل بر برادرش را برای بساسیری آوردند. طغرل نزد بساسیری و قریش بن بدران کس فرستاد، که خلیفه را به سرایش بازگردانند، بدان شرط که طغرل در بغداد نماند، و تنها خطبه و سکه به نام او باشد. ولی بساسیری نپذیرفت. پس طغرل به سوی عراق در حرکت آمد. طلایه سپاه او به قصر شیرین رسید. مردم از مقابل او می‌گریختند، و به جاهای دیگر کوچ می‌کردند. مردم ساکن محله کرخ، با همه عیال و اولاد خود از راه آب و خشکی فرار کردند. بنی شیبیان دست به تاراج مردم گشودند، و بسیاری از اموال را به غارت بردند. بساسیری با زن و فرزند و خویشان خود، در ششم ذوالقعدة سال ۴۵۱، پس از یک سال کامل که در بغداد درنگ کرده بود، از آنجا برفت، و آشوب و هرج و مرج و تاراج کردن و سوختن از حد بگذشت.

طغرل در راه آمدن به بغداد، استاد ابوبکر احمد بن محمد بن ایوب، معروف به ابن فورک را نزد قریش بن بدران فرستاد، و او را به سبب خدمتی که به خلیفه القائم بامرالله و ارسال خاتون برادرزاده اش، زوجه القائم ارزانی داشته بود سپاس گفت، و نیز پیام داد که ابن فورک^۱ اینک آمده است که به خدمت آنان قیام کند و آنان را بیاورد. چون قریش بن بدران از قصد سلطان طغرل آگاه شد، نزد مهارش پیام فرستاد، که خلیفه را با خود به بادیه برد، تا این امر مانع رفتن طغرل به عراق شود و به او گفت، چون خلیفه را در دست داشته باشیم هرگونه که بخواهیم بر طغرل تحکم می‌ورزیم. مهارش، بدین عذر که بساسیری همه پیمان‌هایی را که با او داشته نقض کرده، این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت: افزون بر آن با خلیفه پیمان‌هایی نهاده، که شکستن آنها را نتواند. آن‌گاه خلیفه را با خود به عراق آورد. در راه بر بدران بن مهلهل فرود آمدند. ابن فورک نیز به اقامتگاه

۱. ابوفورک

بدران بن مهلهل رسید، و خلیفه را با خود بیرد، و نامه طغرل و هدایای او را تقدیم کرد. طغرل، وزیر خود عمیدالملک الکندری را، با جمعی از امرا و حجاب و خیمه‌ها و سراپرده‌ها و اسبان زرین ستام، و دیگر تحف، در بلد به دیدار او فرستاد. خود نیز در نهروان به دیدار خلیفه شتافت، و از اینکه به سبب وفات برادرش داود در خراسان، و عصیان ابراهیم در همدان و کشته شدن او به سبب این عصیان، آمدنش به درازا کشیده است، پوزش خواست؛ و گفت مجبور بوده است که در خراسان بماند تا هر یک از فرزندان داود را به جای خود گمارد. آن‌گاه خلیفه را گفت اینک به طلب بساسیری به شام می‌رود، و بر آن سر است که فرمانروای مصر را نیز به سزای اعمالش برساند. خلیفه شمشیر خود را بر او حمایل کرد؛ زیرا از اموال او هیچ چیز جز آن شمشیر برایش باقی نمانده بود. آن‌گاه پرده خرگاه را به کناری زدند تا امرا نیز چهره او را بدیدند، و تهنیت گفتند و خدمت کردند و بازگشتند.

سلطان طغرل به بغداد آمد و بر باب التوبی، آنجا که حاجب می‌نشیند، بنشست. القائم بامرالله نیز بیامد. طغرل بک لگام استر او را گرفت، و تا در سرایش بیرد. این واقعه پنج روز مانده از ماه ذوالقعدة سال ۴۵۱، اتفاق افتاد. سلطان طغرل از آنجا به لشکرگاه خویش بازگشت، و زمام امور را به دست گرفت.

کشته شدن بساسیری

سلطان طغرل بک خمار تکین را با دو هزار سپاهی به کوفه فرستاد. سرایان منیع الحفاجی هم به آنان پیوست، تا نگذارند بساسیری خود را به شام رساند. خود نیز از پی آنان روان گردید، ولی بساسیری و دییس و قریش بن بدران از این امر خبر نداشتند.

اینان کوفه را تاراج کرده بودند، به ناگاه سپاه طغرل برسید. به ناچار به سوی بطیحه در حرکت آمدند. دییس کوشید تا اعراب را که گریخته بودند به جنگ بکشاند، ولی آنان بازنگشتند، و خود نیز با آنان برفت. بساسیری و قریش بن بدران تنها ماندند. از یارانشان جماعتی کشته شدند. ابوالفتح بن ورام و منصور بن بدران و حمادین دُییس اسیر شدند. تیری نیز بر بساسیری آمد، و از اسب درغلطید. سرش را کشتکین^۱ دواتی بیرد، و نزد

عمیدالملک الکتدیری آورد. سر را در نیمه ذوالحجه در برابر باب النبوی بیاویختند. نورالدوله دیبیس به بطیحه رفت. زعیم الملک ابوالحسن عبدالرحیم نیز با او بود. بساسیری ترکی از مملوکان بهاءالدوله بن عضدالدوله بود، و ارسلان نام داشت و کنیه اش ابوالحارث بود. و منسوب است به پسا (فسا)، شهری از فارس که حرف اول آن میان فاء و باء است. منسوب به آن را فسوی گویند. ابوعلی الفارسی، صاحب الایضاح از مردم آنجا بود. بساسیری نیز بنده یکی از مردم فسا بود. از این رو او را بساسیری می خواندند.

رفتن سلطان به واسط و به فرمان در آمدن دیبیس

طغرل بک در آغاز سال ۴۵۲ به واسط رفت. هزار اسب بن بنکیر^۱ از اهواز به خدمت آمد، و از دیبیس بن مزید و صدقه بن منصور بن الحسین شفاعت کرد، و هر دو را نزد سلطان حاضر آورد. ابوعلی بن فضلان واسط را به دوست هزار دینار به عهده گرفت. و الاغر ابوسعید سابور بن المظفر، بصره را. سلطان به بغداد رفت و خلیفه او را به حضور پذیرفت. و از آنجا، در ماه ربیع الاول سال ۴۵۲، به بلاد جبل روان گردید، و امیر بُرْسُق^۲ را شحنگی بغداد داد، و ابوالفتح المظفر بن الحسین آنجا را به مدت سه سال، چهار صد هزار دینار بر عهده گرفت. آنگاه محمود بن الآخرم الخفاجی را به امارت بنی خفاجه بازگردانید و امارت کوفه بدو داد و آبیاری از فرات را زیر نظر او گذاشت. محمد بن الاخرم نیز بر عهده گرفت که در هر سال چهار هزار دینار به خواص سلطان پردازد.

وزارت ابن دارست

چون القائم بامرالله به بغداد بازگشت، ابوتراب الانیری^۳ را مقام خبردهی (انهاء)^۴ و حضور در مواکب^۵ داد، و او را به حاجب الحُجَاب ملقب نمود. انیری بدان هنگام که خلیفه در حدیثه بود، او را خدمت کرده بود. آنگاه شیخ ابومنصور بن یوسف، در باب وزارت ابوالفتح منصور بن احمد بن دارست با خلیفه گفت و گو کرد، و گفت که مالی نیز

۱. هزار شب بن شکر

۳. الاثیری

۵. مراکب

۲. برسو

۴. انهار

خواهد پرداخت. خلیفه پذیرفت، و او را در نیمهٔ ربیع‌الآخر سال ۴۵۳ از اهواز فراخواند، و وزارت خویش بدو داد. ابن دارست پیش از این برای ملک ابوکالیجار بازرگانی می‌کرد.

چندی بعد معلوم شد که ابن دارست در جمع اموال ناتوان است. پس او را عزل کرد، و او به اهواز بازگشت. پس از این واقعه ابونصر محمدبن محمدبن جُهبیر وزیر نصرالدوله بن مروان از او برمید و نزد خلیفه آمد. خلیفه او را پذیرفت، و وزارت داد، و او را فخرالدوله لقب داد.

ذکر زناشویی سلطان طغرل بک با دختر خلیفه

سلطان طغرل بک، در سال ۴۵۳، ابوسعید قاضی ری را به خواستگاری دختر خلیفه، القائم بامرالله فرستاد. خلیفه از این امر سر باز زد. آن‌گاه ابومحمد التمیمی را نزد طغرل فرستاد که یا از این امر پوزش خواهد، یا سیصد هزار دینار و واسط و اعمال آن را بپردازد.

چون ابومحمد التمیمی این جواب به عمیدالملک الکندری داد، گفت: سلطان طغرل را شایسته نیست که پوزش خواهد، و خلیفه را شایسته نیست که این چنین مال طلب کند. بنا بر آن بگذاریم که خلیفه اجابت کرده است. پس به سلطان خبر دادند که خلیفه اجابت کرده و این امر در همه جا شایع شد. سلطان وزیر خود، عمیدالملک را همراه با ارسلان خاتون، زوجهٔ خلیفه، با صد هزار^۱ دینار و آنچه در خور آن مقام بود از گوهرها و کنیزان بفرستاد. نیز فرامرز^۲ بن کاکویه و چند تن دیگر از امرای ری را با آنان روان فرمود. چون اینان به بغداد رسیدند و خلیفه از قصدشان آگاه شد، به هم برآمد آن سان که گفت بغداد را ترک خواهد گفت.

عمیدالملک که امتناع خلیفه را بدید، خیمه و خرگاه خویش به نهر روان زد، و خشمگین از نزد او برفت. قاضی القضاة و شیخ ابومنصور بن یوسف کوشیدند تا او را ننگه دارند، و عاقبت نامیمون بازگشتن او را، بی آنکه مقصودش برآمده باشد، به سمع خلیفه رسانیدند. خلیفه همچنان در امتناع خویش پای می‌فشرد، و عمیدالملک به انواع با او مدارا می‌کرد؛ تا آن‌گاه که در ماه جمادی‌الآخر سال ۴۵۴، نزد طغرل بازگشت و ماجرا

۱. صد هزار هزار

۲. قرامرد

بگفت و گفت که این همه در اثر سعایت و توطئه خمار تکین بوده است. سلطان از خمار تکین ناخشنودی نمود. خمار تکین بگریخت. فرزندان ینال از پی او رفتند، و او را به انتقام خون پدرشان کشتند. سلطان ساوتکین^۱ را به جای او نهاد.

سلطان طغرل، نامه‌ای گله‌آمیز و عتاب آلود برای قاضی القضاة و شیخ ابو منصور بن یوسف نوشت، و خواستار بازگشت برادرزاده خود، زن القائم بامرالله شد. در این هنگام خلیفه به دامادی طغرل رضا داد، و عمیدالملک و کالت یافت که دختر خلیفه را برای سلطان عقد کند، و نامه‌ها را به وسیله ابوالغنائم المحلبان بفرستاد. این عقد در ماه شعبان، در بیرون شهر تبریز واقع گردید.

سلطان اموال بسیار برای خلیفه فرستاد و برای ولی عهد و عروس و مادرش جواهرهای گرانبها هدیه داد، و هر چه از عراق، به اقطاع خاتون، زن متوفای او بود، همه را به سیده، دختر خلیفه ارزانی داشت.

سلطان در محرم سال ۴۵۵، از ارمینیه به بغداد شد. از امرا ابوعلی بن ابی کالیجار و سُرخاب بن بَدْر، و هزار اسب^۲ و ابو منصور فرامرز^۳ بن کاکویه، همراه او بودند. ابن جَهِیر، وزیر خلیفه به استقبال او بیرون آمد. سلطان سپاه خود را در جانب غربی گذاشت، و مردم از آنان آسیب فراوان دیدند.

وزیر، عمیدالملک نزد خلیفه رفت که عروس را با خود ببرد. القائم بامرالله فرمود تا برای سکونت سلطان و حواشی او، خانه‌هایی ترتیب دادند، و عروس را به آنجا بردند. عروس بر روی تختی زرین قرار گرفت، و سلطان بر او داخل شد. زمین بیوسید و اموالی گزاف تقدیم کرد، و چند روز دیگر نزد او رفت و خدمت کرده بازگردید. آن‌گاه به همه امرا و اصحاب خود خلعت داد.

سلطان بغداد را به صد و پنجاه هزار دینار به ابوسعید القاینی^۴ داد، و آن خراج که رئیس العراقین از میراث‌ها و کالاهای حذف کرده بود، بار دیگر برقرار نمود. و اعرابی سعد را که اموال بصره را ضمانت کرده بود در بند نمود، و خراج واسط را به دویست هزار دینار به جعفر بن فضلان داد.

۱. سارتکین

۲. هزار

۳. ابو منصور بن قرامرد

۴. الفارس

وفات سلطان طغرل و پادشاهی برادرزاده اش داود

در آخر ماه ربیع الاخر، سلطان طغرل از بغداد به بلاد جبل رفت و به ری رسید. در آنجا بیمار شد، و در هشتم ماه رمضان ۴۵۵ درگذشت. چون خبر وفات او به بغداد رسید، شهر به هم برآمد. القائم بامرالله فرمان داد تا مسلم بن قریش صاحب موصل، و دبیس بن مزید و هزار اسب، صاحب اهواز، و فرزندان ورام و بدرین مهلهل بیابند. ابوسعید القاینی که خراج بغداد را ضمانت کرده بود، بارویی برگرداگرد قصر عیسی کشید، و هر چه غله بود در آنجاگرد آورد.

شرف الدوله مسلم بن قریش از بغداد بیرون رفت، و نواحی شهر را تاراج کرد. دبیس بن مزید و بنی خفاجه و بنی ورام، به جنگ او بیرون شدند، و او توبه کرد و به طاعت باز آمد. در این گیر و دار ابوالفتح بن ورام سرکرده کردان جاوانی بمرد، و کردها در شهر آشوبها برپا کردند، و مردم برای دفع شر آنان سلاح برگرفتند.

چون طغرل بک بمرد، عمیدالملک الکندری سلیمان بن داود، چغری بیک^۱ را که مقام ولایت عهدی داشت به پادشاهی برگزید. او برادرزاده سلطان بود، و مادرش نیز زوجه او بود. چون خطبه سلطنت به نام او خواندند، میان امرا اختلاف افتاد.

باغی سیان و اردم به قزوین رفتند، و به نام عضدالدوله البارسلان محمد بن داود چغری بیک، خطبه خواندند. البارسلان در این ایام فرمانروای خراسان بود و وزارت او با نظام الملک بود. مردم نیز به البارسلان گرایش داشتند. چون عمیدالملک آگاه شد که در کار او اختلالی پدید آمده است، در ری به نام البارسلان و بعد از او برای برادرش سلیمان خطبه خواند. البارسلان با سپاه خود از خراسان به ری رفت. مردم هم به دیدارش آمدند و سر بر خط فرمانش نهادند. عمیدالملک الکندری نزد وزیر او نظام الملک آمد و خدمت کرد و هدیه ای کرامند تقدیم داشت و بازگشت. چون بیشتر مردم همراه او بازگشتند، سلطان از او بیمناک شد، و در سال ۴۵۶، او را در بند کرد، و به مروالرود فرستاد، و پس از یک سال در ماه ذوالحجه سال ۴۵۷، به قتلش آورد.

عمیدالملک از مردم نیشابور بود. نویسنده ای بلیغ بود. چون طغرل بیک نیشابور را بگرفت، خواستار کاتبی شد. موفق، پدر ابوسهل او را به عمیدالملک راه نمود. طغرل او را به کتابت خود برگزید. او مردی اخته بود، و گویند که طغرل او را اخته کرده بود. سبب

آن بود که طغرل او را فرستاده بود که زنی را برایش خواستگاری کند، ولی او آن زن را برای خود گرفته بود. پس چون او را اخته کرد، به خدمت خود برگماشت. بعضی گویند که دشمنانش شایع کردند که خود با آن زناشویی کرده است، و او از بیم سیاست سلطان خود را اخته نمود.

عمیدالملک سخت با شافعیان و اشعریان مخالفت می‌ورزید، و از سلطان اجازت خواست که شیعیان را بر منابر خراسان لعنت کنند، و خود اشعریان را بر آن در افزود. این امر ائمه اهل سنت را به خشم آورد، و امام ابوالقاسم القشیری خراسان را ترک گفت. سپس ابوالمعالی جوینی از خراسان به حجاز رفت. او چهار سال میان مکه و مدینه در تردد بود، و درس می‌گفت و فتوا می‌داد، تا به امام الحَرَمِین ملقب گردید. چون دولت البارسلان استقرار یافت، نظام‌الملک آن دو را فراخواند و با آنان نیکی کرد.

سلطان البارسلان، سیده دختر خلیفه را که زوجه طغرل شده بود، به بغداد فرستاد، و امیرایتکین السلیمانی را با او همراه کرد، و ایتکین را شحنگی بغداد داد. همچنین ابوسهل محمدبن هبةالله، معروف به ابن الموفق را به بغداد فرستاد، تا در بغداد به نام او خطبه بخواند، ولی او در راه بمرد. ابوسهل از بزرگان شافعیان در نیشابور بود. سلطان؛ عمید ابوالفتح المظفرین الحسین را به جای او فرستاد. او نیز در راه بمرد. آن‌گاه وزیر خود نظام‌الملک را فرستاد. عمیدالدوله^۱، پسر وزیر فخرالدوله بن جُهِیر به استقبال او بیرون آمد. القائم بامرالله نیز، در ماه جمادی‌الاولی سال ۴۵۶، مجلسی درخور ترتیب داد، و خود بنشست، و با رسولان - چنان‌که با رسولان سلطان گفت‌وگو کنند - سخن گفت، و در برابر مردم همه را خلعت داد و البارسلان را ضیاءالدین عضدالدوله لقب داد، و فرمود تا به نام او بر منابر بغداد خطبه بخوانند، و او را بر حسب خواست خودش الولد المؤید خطاب نمود، و النقیب طراد الزینبی را برای گرفتن بیعت نزد او روان فرمود. البارسلان در نخجوان آذربایجان بود که با سلطان بیعت کرد. در این احوال فرمانروایان هرات و چغانیان بر او عصیان کردند. سلطان برفت و بر آنان پیروز شد؛ و ما آن‌گاه که اختصاصاً در باب دولتشان سخن می‌گوییم بدان اشارت خواهیم داشت.

۱. عمیدالملک

فتنه قتلش

قتلش از بزرگان سلجوقی و از اقارب سلطان الب ارسلان و از اهل بیت او بود. بر قونیه^۱ و اقصرا و ملطیه مستولی شده بود. سلطان طغرل بک در همان آغاز (در سال ۴۴۹) که به بغداد آمد، او را به جنگ بساسیری و قریش بن بدران صاحب موصل فرستاد. الب ارسلان در محرم سال ۴۵۷، از نیشابور سپاهی به مقابله با او فرستاد. این سپاه از راه مفازه^۲ (کویر) به ری می آمد؛ ولی قتلش بر آن پیشی گرفت و ری را در تصرف آورد. در ری نامه سلطان الب ارسلان به دستش رسید که از اعمال او ناخشنودی می نمود ولی قتلش مغرورانه بدان پاسخی سخت داد و جنگ را آغاز کرد.

چون جنگ آغاز شد، قتلش شکست خورد، و لشکرگاهش به غارت رفت. بسیاری از یارانش کشته یا اسیر شدند. چون گرد نبرد فرو نشست، قتلش را مرده یافتند. سلطان از مرگش محزون شد، و فرمان داد به خاکش سپارند.

سلطان الب ارسلان عازم روم شد، و از آذربایجان گذشت. طغذکین^۳، یکی از امرای ترکمان با عشیره خود او را دیدار کرد و او همواره عازم جهاد بود. الب ارسلان را نیز به جهاد برانگیخت، و به عنوان راهنما پیشاپیش او در حرکت آمد، تا به نخجوان^۴ برکنار ارس رسید. در آنجا فرمان داد برای عبور از آب کشتی بسازند. در همان احوال سپاه خود را به خوی و سلماس، از قلاع آذربایجان فرستاد، و خود با سپاه برفت و به بلاد گرج^۵ وارد شد، و دژهایش را یکی یکی بگشود و شهرها و دژها را به آتش کشید. آنگاه به شهر آنی^۶ از شهرهای دیلم (۹) درآمد. آنجا را تصرف کرد، و کشتار بسیار نمود. بشارت این پیروزیها را به بغداد فرستاد. پادشاه گرج با او به پرداخت جزیه مصالحه کرد. سلطان پس از این فتوحات به اصفهان بازگشت و از آنجا به کرمان رفت. برادرش قاورت بن داود چغری^۷ بیک به طاعت او درآمد. آنگاه از کرمان به مرو آمد. خاقان پادشاه ماوراءالنهر دختر خود را به پسرش ملکشاه داد، و صاحب غزنه دختر خود را به پسر دیگرش ارسلان شاه.

۱. قومه
۲. مفازه
۳. طغر تکین
۴. نجران
۵. کرخ
۶. آنی
۷. جعفر بک

ولیعهدی ملشکاه پسر الب ارسلان

در سال ۴۵۸، الب ارسلان پسر خود ملکشاه را ولایت عهدی داد، و از امرا خواست که به وفاداری با او سوگند خورند، و او را خلعت داد. نیز فرمان داد که در همه اعمال کشور به نام او خطبه بخوانند؛ همچنین بلخ را به برادر خود سلیمان بن داود چغری بیک، و خوارزم را به برادر دیگرش ارسلان ارغوا^۱، و مرو را به پسر خود ارسلان شاه، و چغانیان و طخارستان را به برادرش الیاس، و مازندران را به امیر اینانج^۲ ییغو^۳ و بغشور و نواحی آن را به مسعود بن ارتاش^۴، اقطاع داد.

وزیرش نظام الملک، در سال ۴۵۷، بنای مدرسه نظامیه را در بغداد آغاز کرد، و در ذوالقعدة سال ۴۵۹، آن را به پایان آورد، و شیخ ابواسحاق^۵ شیرازی را مدرس آن مدرسه گردانید. مردم برای درس او اجتماع کرده بودند، ولی او حاضر نشد، زیرا شنیده بود که مکان آن غصبی است. مردم همچنان در انتظار بماندند، تا از آمدنش مأیوس شدند. شیخ ابومنصور بن یوسف گفت: شاید این جمع، بی آنکه درسی به آنان داده شود، پراکنده گردند. ابومنصور بن الصباغ حاضر بود به او اشارت کرد. او بیست روز تقریر درس کرد، تا آنگاه که ابواسحاق بشنید، و خود بیامد و بر کرسی تدریس استقرار یافت.

وزارت خلیفه القائم بامر الله

فخرالدوله بن جَهِیر، وزیر القائم بامر الله بود. در سال ۴۶۰ او را عزل کرد و او به نورالدوله دبیس بن مزید، در فلوجه پیوست. القائم در نامه‌ای که برای هزار اسب بن بنکیر^۶ نوشت، ابویعلی پدر وزیر ابوشجاع را طلبید، تا وزارت دهد، ولی او در راه بمرد. دبیس بن مزید از فخرالدوله بن جهیر شفاعت کرد و خلیفه او را در ماه صفر سال ۴۶۱، بار دیگر وزارت داد.

۱. از اعزا

۳. بیعو

۵. شیخ اسحاق

۲. ابنایخ

۴. ازناس

۶. هزار شبین عوص

خطبه در مکه

در سال ۴۶۲، محمد بن ابی هاشم در مکه به نام القائم بامرالله و سلطان الب ارسلان خطبه خواند، و نام علوی صاحب مصر را از خطبه بینداخت؛ و «حی علی خیر العمل» را از اذان حذف نمود. و پسر خود را نزد الب ارسلان فرستاد تا او را از این امور آگاه سازد. الب ارسلان او را سی هزار دینار بداد و خلعتی نفیس بخشید، و مقرر داشت که هر سال ده هزار دینار برایش روانه دارد.

فرمانبرداری دبیس و مسلم بن قریش

مسلم بن قریش بر سلطان عاصی شده بود. هزار اسب بنکیر، سلطان را علیه دبیس بن مزید برانگیخته بود تا بلاد قلمرو او را تسخیر کند و این امر سبب عصیان دبیس شده بود. در سال ۴۶۲، که هزار اسب از نزد سلطان از خراسان بازمی گشت، در اصفهان بمرد. دبیس همراه با شرف الدوله^۱ مسلم بن قریش صاحب موصل نزد سلطان رفت. نظام الملک به استقبالشان بیرون آمد و سلطان آنان را گرامی داشت؛ و آن دو سر بر خط فرمان نهادند.

خطبه به نام القائم بامرالله در حلب و استیلای الب ارسلان بر آن

در سال ۴۶۳، محمود بن صالح بن مرداس^۲، با قوم خود بر حلب مستولی شد. حلب زان پیش در تصرف علوی صاحب مصر بود. چون اقبال دولت و قدرت الب ارسلان را دید، بر جان خود بترسید، و مردم را دعوت کرد که به القائم بگرایند.

در سال ۴۶۳ به نام القائم بر منابر حلب خطبه خواند، و آنچه را که گذشته بود به او بنوشت. القائم نقیب النقباء طراد بن محمد الزینبی را با خلعت هایی نزد او فرستاد. آن گاه سلطان الب ارسلان عازم حلب شد، و بر دیار بکر گذشت. فرمانروای دیار بکر، نصر بن مروان به استقبال او بیرون آمد و صد هزار دینار خدمت کرد. الب ارسلان به آمد رفت. آنجا را حصنی منیع یافت، همچنین رها را. سپس به حلب فرود آمد. صاحب حلب محمود بن صالح به نقیب النقباء طراد پیام فرستاد و از دیدار با او عذر خواست، و در این امر پای فشرد، سلطان شهر را محاصره کرد. چون محاصره سخت شد، شب هنگام با

۱. مشرف الدوله

۲. مراد

مادر خود منیعه دختر وثاب^۱ النمیری، بیرون آمد و بر سلطان داخل شد و خود را تسلیم او کرد. سلطان او را گرامی داشت و بر او خلعت پوشانید و بار دیگر به شهر بازش گردانید، و محمودبن صالح به طاعت سلطان درآمد.

واقعه سلطان الب ارسلان و پادشاه روم و اسارت او

پادشاه روم در قسطنطنیه رومانوس^۲ بود. او در سال ۴۶۳ با سپاهی عظیم به شام درآمد، و بر منیج فرود آمد و آنجا را تاراج کرد. محمودبن صالح بن مرداس، و ابن حسان الطائی با بنی کلاب و طی و جماعتی از عرب به مقابله بیرون آمدند و منهزم شدند. درنگ رومیان در منیج به دراز کشید و ارزاق نقصان گرفت. پادشاه روم به دیار خود بازگشت، و سپاهی گرد آورد، و با دویست هزار تن از زنگیان و رومیان و روس و گرجیان، ملازگرد از اعمال خلاط را تصرف کرد.

سلطان الب ارسلان در خوی از بلاد آذربایجان بود. در این احوال از حلب بازگشته بود و شوق جهاد در سر داشت، ولی یارای فراهم آوردن چنان سپاهی که از عهده این کار برآید، نداشت. پس بار و بنه و زنش را با نظام الملک به همدان فرستاد، و خود با پانزده هزار سپاهی که در خدمت داشت روانه جهاد شد. او دل بر هلاک نهاده بود. در نزدیکی خلاط مقدمه سپاهش با جماعتی از سپاهیان روس که ده هزار تن بودند روبه‌رو شد. آنان شکست خوردند و پادشاهشان را نزد سلطان آوردند. به زندانش کرد، و آنچه را که به چنگ آورده بود، نزد نظام الملک فرستاد تا به بغداد فرستد.

چون با لشکر روم روبه‌رو شد، الب ارسلان خواستار صلح شد و پادشاه روم جز جنگ نخواست. الب ارسلان به درگاه خداوند بنالید و بگریست و چهره به خاک بیالود، و بر سپاه روم زد، چنانکه سراسر آوردگاه را از کشته انباشت، و رومانوس^۴ را نیز اسیر کرد. یکی از غلامان که او را اسیر کرده بود بیاورد. سلطان سه بار بر سر او زد و ملامت و توبیخش نمود. آن‌گاه بدان شرط که هزار هزار و پانصد هزار دینار برای آزادی خود دهد، و همه اسیران را آزاد نماید و عهد کند هرگاه سلطان، سپاه روم را به یاری طلبید در خدمت او باشد، آزادش نمود. این پیمان صلح برای مدت پنجاه سال بسته شد.

۲. ارمانوس

۴. ارمانوس

۱. رتاب

۳. ۴۶۲

سلطان او را ده هزار دینار بداد، و خلعت پوشانید و آزادش ساخت. در این احوال میخائیل در روم عصیان کرد، و جای رومانوس را بگرفت. رومانوس دویست هزار دینار اموال که در دسترس داشت، با طبقی از جواهر که نود هزار دینار می‌ارزید، برگرفت و نزد سلطان آمد و تقدیم کرد. سپس بر بعضی از اعمال ارمن مستولی گردید.

شحنگی بغداد

گفتیم که سلطان الب ارسلان در آغاز پادشاهی‌اش به سال ۴۵۶، ایتکین سلیمانی را شحنگی بغداد داد. او مدتی در آن مقام بود. ایتکین برای انجام پاره‌ای از مهمات خود نزد سلطان رفت و پسرش را به جای خود نهاد. پسر بدسیرتی آغاز کرد، و یکی از غلامان سرایی را بکشت. جامه مقتول را از دیوان خلافت نزد سلطان فرستادند، و سلطان فرمان عزلش را صادر کرد. نظام‌الملک که خواستار شحنگی ایتکین سلیمانی بود، در نامه‌ای شفاعت کرد. خلیفه نپذیرفت. در سال ۴۶۴، نیز که به سرای خلافت رفت خواستار بخشش شد؛ باز هم خلیفه اجابت نکرد. نظام‌الملک تکریت را به اقطاع او درافزود، ولی از دیوان خلافت به والی تکریت نوشتند که از تسلیم آن سربرتابد. چون نظام‌الملک اصرار خلیفه را در عزل او مشاهده نمود، به جای او سعدالدوله گوهر آیین را شحنگی بغداد داد. بدان هنگام که سعدالدوله وارد بغداد شد، مردم به استقبالش بیرون آمدند، و القائم در مجلسی که ترتیب داده بود او را به حضور پذیرفت و او زمام شحنگی شهر را به دست گرفت.

کشته شدن سلطان الب ارسلان و پادشاهی پسرش ملکشاه

در سال ۴۶۵، سلطان الب ارسلان محمد با ماوراءالنهر رفت و شمس‌الملک تکین نیز همراه او بود. از پلی که به مدت بیست و اند روز بر جیحون زده بود بگذشت. شمار سپاهیان از دویست هزار می‌گذشت. سپاهیان او نگهبان دژی را به نام یوسف خوارزمی به نزدش آوردند. به سبب گناهی که مرتکب شده بود سلطان فرمان داد شکنجه‌اش کنند. او سلطان را دشنام داد. سلطان خشمگین شد و گفت دست و پایش را بکشایند و کمان برگرفت و تیری به سوی او انداخت. تیر به خطا شد، یوسف به سوی

شاه حمله آورد. سلطان از تخت خود برخاست، ولی پایش بلغزید و بیفتاد، در این حال یوسف خود را بر او افکند، و با کارد او را بزد. سعدالدوله را نیز زخم زد. سلطان را که مجروح شده بود به خیمه‌اش بردند، و ترکان یوسف را کشتند. سلطان‌البرسلان نیز در دهم ماه ربیع‌الاول سال ۴۶۵، بمرد. نه سال و شش ماه از پادشاهی‌اش گذشته بود. او را در مرو، نزد پدرش به خاک سپردند.

البرسلان مردی دادگر و بخشنده و بزرگوار بود. در برابر نعمت‌های خداوندی، بسیار شکر می‌گفت. قلمرو پادشاهی‌اش آنقدر گسترش یافت که او را سلطان همه جهان می‌خواندند.

سلطان‌البرسلان وصیت کرد که فرزندش ملکشاه را به جای او نشانند. نظام‌الملک وزیر مجلسی ترتیب داد، و برای او بیعت گرفت. آن‌گاه به بغداد خبر دادند و در آنجا بر منابر به نامش خطبه خواندند.

سلطان همچنین وصیت کرد، که اعمال فارس و کرمان را به برادرش قاورت^۱ بدهند، و مالی نیز برای او معین کرد. قاورت در این ایام در کرمان بود. نیز وصیت نمود که هر چه از پدرش داود بر جای مانده، به ایاز^۲ بن البرسلان بدهند. و آن پانصد هزار دینار بود. و فرمود هر کس که به وصیت او عمل نکند، با او بجنگند.

ملکشاه، از بلاد ماوراءالنهر بازگشت. به مدت سه روز از نهر بگذشت، و هفتصد هزار دینار به ارزاق سپاه درافزود. آن‌گاه به نیشابور فرود آمد. همچنین نزد ملوک اطراف رسولانی فرستاد، و خواست تا به نام او خطبه خوانند و سر بر خط فرمان نهند. آنان نیز اجابت کردند. برادر خود ایاز بن البرسلان را به بلخ فرستاد، و خود به جانب ری در حرکت آمد. آن‌گاه زمام امور را به نظام‌الملک سپرد و طوس را که منشاء نظام‌الملک بود به او داد، و او را به چند لقب، از جمله به اتابک ملقب ساخت. معنی اتابک آن امیری است که سمت پدری داشته باشد. نظام‌الملک با برندگی و کفایت و حسن سیرت راندن کارها را بر عهده گرفت.

او گوهر آیین را به سال ۴۶۶، به بغداد فرستاد، تا منشور سلطنت ملکشاه را از خلیفه بستاند. خلیفه برای او مجلسی عظیم ترتیب داد، و گوهر آیین را به مجلس درآورد.

خلافت القائم بامرالله ۸۴۷

ولیعهد خلیفه، المقتدی بامرالله بالای سرش ایستاده بود. آن‌گاه منشور امارت سلطان ملکشاه را به سعدالدوله گوهر آیین داد. و وزیر قسمتی از آغاز آن را در آن مجلس قرائت کرد، و خلیفه به دست خود برای سلطان لوایی بست، و تقدیمش نمود.

خلافت المقتدی بامرالله

وفات القائم و خلافت المقتدی

در نیمه ماه شعبان سال ۴۶۷، القائم بامرالله ابوجعفر عبدالله بن القادر بالله درگذشت. او فصد کرد، سپس به خواب رفت. رگش باز شده بود، و خون از تن او رفته بود و قوایش سستی گرفته بود. چون یقین به مرگ کرد، نوه خود ابوالقاسم، پسر ذخیره الدین محمد را به خلافت تعیین کرد. آنگاه وزیر خود ابن جهیر و نقبا و قضاة و دیگران را بخواند، و جانشینی او را اعلام کرد، و گفت تا شهادت دهند که او فرزندزاده خود ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن القائم بامرالله را پس از خود به خلافت می نشانند. آنگاه در سال چهل و پنجم خلافتش بمرد. المقتدی بر او نماز گزارد. بزرگان ملک با مقتدی بیعت کردند. مؤید الملک، پسر نظام الملک و وزیر، فخرالدوله بن جهیر و پسرش عمیدالدوله و ابواسحاق الشیرازی و ابونصر بن الصباغ و نقیب النقباء طراد و نقیب الطاهر المعمر بن محمد و قاضی القضاة ابوعبدالله الدامغانی و جزایشان از اعیان و امثال در بیعت حاضر بودند. چون از بیعت فراغت یافتند، نماز عصر را به خلیفه جدید اقتدا کردند. القائم را جز او فرزند پسر نبود؛ زیرا ذخیره الدین ابوالعباس محمد در زمان حیات پدر مرده بود، و همه اعتماد القائم به نوه خود بود.

چون ذخیره الدین از دنیا رفت، شش ماه پس از مرگش، کنیزش ارجوان پسری زایید، که سخت موجب شادمانی القائم شد. چون حادثه بساسیری پیش آمد، ابوالغنائم بن المحلبان او را به حران برد و او هنوز چهار سال داشت. چون قائم بار دیگر به خانه اش بازگشت، آن پسر را نیز بیاوردند. هنگامی که به سن بلوغ رسید او را ولیعهد خود ساخت و چون کار بیعت به پایان آمد، او را به المقتدی ملقب ساختند. المقتدی به وصیت نیای خویش، فخرالدوله بن جهیر را به وزارت خود برگزید، و پسر او عمیدالدوله بن فخرالدوله بن جهیر را، در ماه رمضان سال ۴۶۷، برای گرفتن بیعت نزد ملکشاه فرستاد،

و هدایایی که زبان از اوصاف آنها عاجز است، با او همراه کرد. سعدالدوله گوهر آیین، در سال ۴۶۸، به شحنگی بغداد آمد، و عمید ابونصر نیز، برای نگرستن در اعمال بغداد با او همراه بود.

همچنین مؤید الملک، پسر نظام الملک در سال ۴۷۰، برای اقامت به بغداد آمد و در سرایی که در جوار مدرسه نظامیه بود، سکونت گزید.

عزل وزیر ابن جهیر و وزارت ابوالشجاع

در سال ۴۶۹، ابونصر ابن استاد ابوالقاسم القشیری به حج رفت و چون بازمی‌گشت به بغداد وارد شد و در نظامیه و در رباط شیخ الشیوخ برای مردم سخن گفت و از اشعریان جانبداری نمود. این امر سبب خشم حنبلیان گردید. از هر دو سو خشم و تعصب آشکار گردید، و در حوالی مدرسه نظامیه آشوب و غارت بالا گرفت. مؤید الملک عمید و شحنه را فراخواند، و آنان با جمعی از سپاهیان بیامدند. آتش فتنه تیزتر گردید. پدید آمدن این حادثه را به وزیر فخرالدوله بن جهیر نسبت دادند. چون نظام الملک این خبر بشنید، بر او گران آمد و بار دیگر سعدالدوله گوهر آیین را به شحنگی بغداد فرستاد، و از المقتدی خواست که فخرالدوله بن جهیر را عزل کند، و یارانش را به بند کشد. چون این خبر به بنی جهیر رسید، عمیدالدوله پسر فخرالدوله بن جهیر را نزد نظام الملک فرستادند، تا شاید او را بر سر لطف آرد. گوهر آیین نیز که از نامه نظام الملک به المقتدی خبر یافت، فرمان داد که فخرالدوله در خانه اش بماند. در این احوال عمیدالدوله از نزد نظام الملک باز آمد. نظام الملک با او دل خوش کرده بود. المقتدی او را به جای پدرش به وزارت برگزید. این واقعه در ماه صفر سال ۴۷۲، بود.

استیلاي تُّش بر دمشق

اتسز - به همزه و سین و زاء - پسر ابق خوارزمی، از امرای سلطان ملکشاه، به سال ۴۶۳ از شام به فلسطین لشکر کشید، و شهر رمله را بگشود. سپس بیت المقدس را محاصره نمود، و آن را از دست علویان مصر بیرون کرد، و شهرهای مجاور آن را جز عسقلان در تصرف آورد. آن‌گاه دمشق را محاصره نمود، ولی از آن محاصره سود نبرد و ملول گردید و بازگشت؛ ولی هر سال برای جنگ سری به دمشق می‌زد.

در سال ۴۶۷، مجدداً به دمشق لشکر کشید. مُعَلّی بن حَیْدِرَه^۱ از سوی خلیفه المستنصر العُیّیدی^۲ در دمشق بود. محاصره یک ماه مدت گرفت، و چون پیروزی نیافت بازگشت. اما به سبب روش ناپسندی که معلی با سپاهیان در پیش گرفته بود، از دمشق به بانیاس گریخت، و از آنجا به صور رفت. سپس او را دستگیر کرده به مصر بردند، و به زندان کردند و در زندان بمرد.

در این احوال مَصامده، که در دمشق بودند، مجتمع شدند، و انتصارین یحیی المَصْمُودی را بر خود امیر کردند، و او را زین‌الدین لقب دادند. سپس بر سر امارت او میانشان اختلاف افتاد، و فتنه و آشوب برخاست. از زاق مردم کم شد و گران گردید. چون اتسز، اوضاع را آشفته یافت بازگردید. انتصار امان خواست و تسلیم گردید. اتسز در عوض دمشق دژ بانیاس و شهر یافا را، از ساحل دریا به او داد. اتسز در ماه ذوالقعدة سال ۴۶۸، به نام المقتدی عباسی خطبه خواند.

چون اتسز بر سراسر شام مستولی شد، فرمان داد که «حی علی خیر العمل» را از اذان حذف کنند.

اتسز در سال ۴۶۹، عازم مصر شد، و آنجا را در محاصره گرفت و نزدیک بود که شهر را بگشاید، ولی بی هیچ جنگی منهزم شد و به دمشق بازگشت. در این ایام بیشتر بلاد شام سر از طاعت او بیرون برده بودند، جز دمشق. از این رواج مردم دمشق به سبب نگهداری از بازماندگان و اموالش سپاس گفت و خراج یک ساله را از آنان برداشت.

اتسز خبر یافت که مردم قدس بر یاران او بشوریده‌اند، و آنان را در محراب داود (ع) محاصره کرده‌اند. پس به قدس لشکر برد و با آنان نبرد کرد و شهر را به جنگ بگشود و مردم را در هر جای که بودند - جز آنان که در کنار صخره بودند - بکشت.

در سال ۴۷۰، سلطان ملکشاه، بلاد شام را به برادر خود تاج‌الدوله تَتش اقطاع داد، و گفت هر جا را بگشاید نیز از آن او خواهد بود. از این رو تَتش، در سال ۴۷۱ به حلب لشکر برد و آنجا را محاصره نمود، و بر مردمش سخت گرفت. آنجا جمع زیادی از ترکمانان بودند. صاحب مصر سپاه خود را به سرداری نصرالدوله^۳، برای محاصره دمشق فرستاد. اینان شهر را محاصره کردند. اتسز از تَتش که در حلب بود یاری خواست.

۲. المنتصر

۱. حمدره

۳. نصیرالدوله

او نیز با سپاه خود بیامد. سپاهیان مصر از دمشق دور شدند، و تنش به دمشق رفت. اتسز در کنار باروی شهر به استقبالش رفت. ولی تنش از این مقدار خشنود نبود. فرمود تا او را بگرفتند و بر فور بکشتند. او شهر را در تصرف آورد و حسن سیرت آشکار نمود. این واقعه به قول ابن الهمدانی در سال ۴۷۱ بود، ولی حافظ ابوالقاسم بن عساکر می‌گوید: در سال ۴۷۲.

ابن اثیر گوید شامیان، به جای اتسز، اقسس^۱ می‌نویسند ولی صحیح همان اتسز است که نامی است ترکی.

سفارت شیخ ابواسحاق الشیرازی از جانب خلیفه

عمیدالعراق ابوالفتح بن ابی اللیث، سیرتی ناپسند داشت و بر رعیت ستم می‌کرد، و جانب خلیفه المقتدی و حواشی را رعایت نمی‌نمود. المقتدی، از شیخ ابواسحاق الشیرازی خواست تا نزد ملک‌شاه و نظام‌الملک وزیر رود، و از عمیدالعراق شکایت کند. شیخ ابواسحاق، با جماعتی از اعیان شافعی، از جمله امام ابوبکر چاچی و دیگران، در سال ۴۷۵،^۲ در حرکت آمد. به هر شهر که می‌رسید مردم برای دیدارش بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند، و چون سیل گرداگرد مرکبش را می‌گرفتند، و برای تبرک، دست بر لباس و مرکوبش می‌کشیدند و در هر جا مناسب مقام شعرها می‌خواندند. نتیجه این سفارت آن شد که عمیدالعراق را، از تصرف در آنچه که متعلق به حواشی مقام خلافت است بازدارند. در این سفر میان او و امام الحرمین، در حضور نظام‌الملک مناظره‌ای درگرفت که دیگران شرح آن را در کتاب‌های خود آورده‌اند.

عزل ابن جهیر از وزارت و امارت او در دیار بکر

چون عمیدالدوله، پسر فخرالدوله بن جهیر به فرمان خلیفه المقتدی از وزارت عزل شد، در همان روز از سوی سلطان ملک‌شاه و نظام‌الملک رسولی برسید، و خواستار فرزندان جهیر گردید. پس آن دو را اجازت دادند و آنان با همه اهل بیت، نزد سلطان روان گردیدند. سلطان با عزت و کرامت تمام آنان را پذیرا شد، و منشور حکومت دیار بکر را به جای ابن مروان، به فخرالدوله ارزانی داشت و او را سپاه و طبل و علم داد. نیز او را

اجازت فرمود که به نام خود خطبه بخواند و درهم و دینار به نام خود سکه زند. فخرالدوله در سال ۴۷۶، عازم دیار بکر گردید.

در سال ۴۷۷، سلطان ملکشاه، امیر ارتق بن اکسب را به یاری او فرستاد. [ابن مروان از شرف الدوله یاری خواست، بدان شرط که آمد را بدو دهد، اینک هر دو علیه فخرالدوله متحد شده بودند. فخرالدوله در نواحی آمد فرود آمد^۱ جماعتی از ترکمانان نیز با او بودند. ترکمانان برای قتال با شرف الدوله^۲ پیشدستی کردند. اعراب منهزم شدند و ترکمانان همه اعیان عرب را تاراج کردند. آن‌گاه فخرالدوله شرف الدوله را در شهر آمد محاصره نمود. چون شرف الدوله خود را محصور دید، نزد امیر ارتق کس فرستاد که مالی بپردازد، تا از آن جانب که در محاصره اوست بیرون رود. ارتق او را اجازت داد و او خود را برهانید. ابن جهیر به میافارقین رفت. از امرای امیر بهاء الدوله، منصور بن مزید و پسرش سیف الدوله صدقه با او بودند. بهاء الدوله امیر جله و نیل و جامعین بود. پس از فخرالدوله جدا شدند. آنان به عراق رفتند، و فخرالدوله به خلاط.

چون خبر انهزام شرف الدوله و محصور شدن او در آمد به سلطان ملکشاه رسید، عمیدالدوله بن جهیر را با سپاه خود به موصل فرستاد. نیز آفستقر قسیم الدوله، نیای نورالدین العادل را با او همراه نمود، و به امرای ترکمان نامه نوشت که در فرمان او آیند. این سپاه به موصل رفت و آنجا را بگرفت.

سلطان ملکشاه خود به بلاد شرف الدوله رفت، تا آنجا را به تصرف درآورد، و این امر مقارن رهایی شرف الدوله از محاصره آمده بود.

مؤید الملک، پسر نظام الملک در آن ایام در رَحبه بود. با شرف الدوله پیمان‌های استوار نهاد، و او را نزد سلطان حاضر ساخت. شرف الدوله چند اسب رهوار به سلطان تقدیم نمود. سلطان از او خشنود گردید، و او را بر بلادی که در دست داشت بگماشت و خود به خراسان بازگشت. ولی فخرالدوله بن جهیر همچنان در طلب دیار بکر بود، تا عاقبت آنجا را در تصرف آورد. او در سال ۴۷۸، پسر خود، ابوالقاسم زعیم الروسا را به آمد فرستاد، و آنجا را در محاصره گرفت، و مردم شهر را در تنگنا افکند. عاقبت در اثر خیانت یکی از سپاهیان، شهر را در تصرف آورد. مردم شهر با یکدیگر متفق شدند که

۱. متن از هم گسیخته بود. لذا عبارات میان دو قلاب را از ابن اثیر افزودیم.

۲. مشرف الدوله

خانه‌های مسیحیان را غارت کنند. زیرا این مسیحیان از عمال ابن مروان بودند و از آنان بر مردم جور فراوان رسیده بود.

فخرالدوله، میافارقین را در محاصره داشت. سعدالدوله گوهر آیین از سوی ملکشاه با سپاهی به یاری او آمده بود. او نیز به محاصره شهر پرداخت. در یکی از روزها قطعه‌ای از بارو فرو ریخت. مردم شهر بیمناک شدند، و به نام سلطان ملکشاه بانگ برآوردند. فخرالدوله به شهر درآمد، و بر آنچه از آن بنی مروان بود، مستولی گردید و اموالشان را بگرفت، و همراه با پسر خود، زعیم‌الرؤسا نزد سلطان فرستاد. زعیم‌الرؤسا در سال ۴۷۸ در اصفهان به سلطان رسید. فخرالدوله نیز سپاهی به جزیره ابن عمر فرستاد. سپاه آنجا را محاصره نمود، تا مردم خسته و ملول شدند. روزی بر عامل شهر بشوریدند، و شهر را بگشودند و تسلیم کردند.

سردار سپاه به شهر درآمد، و در سال ۴۷۸، آن را به تصرف آورد و دولت بنی مروان در دیار بکر منقرض شد. نخست فخرالدوله بن جهیر بر آن بلاد استیلا یافت، ولی سلطان ملکشاه آن سرزمین را از او بستد.

فخرالدوله ابونصر محمد بن محمد بن جهیر به موصل رفت و در سال ۴۸۳، آنجا بمرد. ولادت او نیز در موصل بود. نخست به خدمت بركة ابن المقلد^۲ درآمد، و از سوی او نزد پادشاه روم به سفارت رفت. پس در حلب به وزارت معزالدوله ابو ثمال بن^۳ صالح منصوب گردید. آن‌گاه به مَلَطِیْه رفت، و از آنجا رهسپار دیار بکر شد، و به وزارت ابن مروان درآمد. پس از او وزارت پسرش را به عهده گرفت. سپس به بغداد رفت، و چنان‌که گفتیم خلیفه او را به وزارت خویش برگزید، تا در سال ۴۸۳، که رخت به دیار دیگر کشید.

وزرای دولت المقتدی

خلیفه در سال ۴۷۶، عمیدالدوله را از وزارت عزل کرد، و ابوالفتح المظفر، پسر رئیس‌الرؤسا را به جای او معین فرمود. سپس ابوشجاع محمد بن الحسین را وزارت داد و او تا سال ۴۸۴، در آن مقام بیود. سبب عزل ابوشجاع آن بود که او متعرض مردی

۲. مقله

۱. برله

۳. ابی‌هال

یهودی، به نام ابوسعبد بن سمحا گردید. ابوسعبد، وکیل سلطان ملکشاه و نظام‌الملک در بغداد بود.

چون گوهر آیین، شحنة بغداد برای دیدار شاه به اصفهان رفت، یهودی نیز در رکاب او بود. مقتدی از این امر آگاه شد، و توقیعی صادر کرد که اهل ذمه را به دوختن غبار بر جامه ملزم می‌ساخت. بدین سبب بعضی از ایشان مسلمان شدند، و بعضی بگریختند. از کسانی که اسلام آوردند، ابوسعبد علاء بن الحسن بن وهب بن موصلائی کاتب، و خویشاوندان او بودند. چون گوهر آیین و ابوسعبد از اصفهان بیامدند، دشمنی و سعایت با وزیر را آغاز کردند. سلطان ملکشاه و نظام‌الملک به خلیفه نوشتند که عزلش کند. او نیز چنان کرد، و فرمود تا در خانه خود بماند، و به جای او ابوسعبد بن موصلائی کاتب وزارت یافت.

آن‌گاه مقتدی نزد سلطان کس فرستاد، و از او خواست اجازت دهد که عمیدالدوله بن جهیر وزارت یابد. سلطان و نظام‌الملک اجازت فرمودند، و در سال ۴۸۴، او را وزارت داد. نظام‌الملک خود سوار شد و به خانه او رفت و به وزارت تهنیتش گفت. ابوشجاع در سال ۴۸۸، درگذشت.

استیلای سلطان بر حلب

پیش از این از استیلای سلطان البارسلان بر حلب و خطبه خواندن صاحب حلب محمود بن صالح بن مرداس بر منابر حلب به نام او، در سال ۴۶۳، سخن گفتیم. محمود بن صالح بن مرداس، بعد از این به اطاعت علویان مصر درآمد. پس دولت بنی مرداس منقرض شد، و ریاست آن به شورای مشایخ تفویض گردید، و به اطاعت مسلم بن قریش، صاحب موصل درآمدند. رئیس آنان در این ایام مردی بود معروف به ابن الحثیتی^۱.

در سال ۴۷۷، سلیمان بن قتلمش به بلاد روم رفت، و انطاکیه را بگرفت و با شرف‌الدوله مسلم بن قریش، بر سر حلب به نزاع برخاست، در این نبردها (در سال ۴۷۹) شرف‌الدوله مسلم بن قریش به دست سلیمان بن قتلمش کشته شد. سلیمان بن قتلمش از ابن الحثیتی و مردم حلب خواست که به اطاعت او درآیند. آنان مهلت خواستند، تا به سلطان ملکشاه بنویسند، و از او اجازت خواهند، زیرا همه در اطاعت ابن

۱. الحثیتی

الحتیتی بودند. ابن الحتیتی نزد تتش، برادر سلطان که در دمشق بود کس فرستاد، و وعده داد که اگر بیاید، حلب را تسلیم او کنند. امیر ارتق بن اکسب در نزد تتش بود. ما پیش از این گفتیم که امیر ارتق با ابن جهیر در محاصره آمد شرکت داشت، و او بود که شرف الدوله را از محاصره آمد برهانید. چون چنین کرد، از بیم سعایت جهیر از او جدا شد، و به تاج الدوله تتش پیوست. او نیز بیت المقدس را به اقطاع او داد.

چون تتش به حلب آمد، قلعه را محاصره نمود. سالم بن مالک بن بدران، که پسر عم شرف الدوله مسلم بن قریش بود، از قلعه دفاع می کرد. چون ابن الحتیتی و مردم حلب به سلطان ملکشاه نوشته بودند، که شهر را تسلیم او خواهند کرد، سلطان در ماه جمادی الاخر سال ۴۶۹، از اصفهان عازم حلب گردید. راه خود را از موصل افکنده بود. در ماه رجب به موصل رسید، و از آنجا روانه حران شد. حران را بگرفت، و به محمد بن مسلم بن قریش به اقطاع داد. سپس به رها آمد. رها را از دست رومیان بستند. آنگاه به قلعه جَعْبَر^۱ رفت. جَعْبَر را به محاصره افکند، و آن را از بنی قشیر بگرفت. سپس به مَنبِج رفت و آن جا را در تصرف آورد. پس از فرات بگذشت و به سوی حلب راند. برادرش تتش که شهر را گرفته بود، از حلب به بادیه رفت. ارتق نیز با او بود. چون سلطان ملکشاه به حلب رسید، سالم بن مالک، در قلعه موضع گرفته بود. سلطان او را فرود آورد، و قلعه جَعْبَر را به او داد. این قلعه همواره در دست او و فرزندانش بود، تا آنگاه که نورالدوله محمود بن زنگی معروف به العادل آن را بستند. سلطان ملکشاه از حلب به دمشق بازگشت.

[امیر نصر بن علی بن مُنْقَذِ الْکِنَانِی] صاحب شیزر^۲، نزد سلطان رسولی فرستاد، و اظهار اطاعت نمود، و لاذِقِیَه و کَفَر طاب و افامیه را تسلیم او کرد. سلطان او را در شیزر ابقاء نمود. آنگاه قسیم الدوله اقسنقر، جد نورالدوله العادل را امارت حلب داد، و به عراق عزیمت نمود. مردم حلب از او خواستند که آنان را از چنگ ابن الحتیتی برهاند. سلطان بپذیرفت و او را با خود به دیار بکر آورد، و ابن الحتیتی در آنجا در نهایت فقر بمرد.

سلطان ملکشاه در ماه ذوالحجه سال ۴۷۹، به بغداد درآمد. هدایایی تقدیم خلیفه المقتدی نمود. خلیفه نیز او را خلعت داد، و برای دیدار با او مجلسی عظیم ترتیب داد. نظام الملک همچنان بر پای ایستاده بود. امرای سلطان، یک یک به سلام خلیفه می آمدند

و آنان را به نام و نسب و مرتبه، معرفی می‌کردند. پس المقتدی امور دولت را به سلطان تفویض کرد. سلطان بر دست او بوسه زد و بازگشت.

نظام‌الملک به مدرسه خود نظامیه رفت و سماع حدیث کرد و املائی حدیث نمود. سلطان یک ماه در بغداد درنگ کرد، و در ماه صفر سال ۴۸۰، به اصفهان روانه گردید. در رمضان سال ۴۸۴، بار دیگر به بغداد آمد و در دارالملک اقامت نمود. برادرش تاج‌الدوله تشش، و قسیم‌الدوله اقسنقر از حلب بیامدند. امرای دیگر نواحی نیز بیامدند. در سال ۴۸۵، جشن سده^۱ را بر پا نمود. مردم بغداد چنان شبی در عمر خود ندیده بودند. امرای دولت فرمان دادند تا برایشان در بغداد سراهایی بنا کنند، که چون به بغداد می‌آیند در آنها اقامت نمایند؛ ولی روزگار امانشان نداد.

آشوب‌های بغداد

تا آنجا که می‌دانیم، از آغاز خلقت تا به امروز هیچ شهری از جهت کثرت عمران و وسعت آبادانی به پایه بغداد نرسیده است. چنین شهری در اواخر دولت عباسی دستخوش فتنه و آشوب اوباش و اراذل گردید؛ و فساد مفسدان سبب آشفتگی اوضاع آن شد، چنان‌که حکام را دچار دردسر و رنج گردانید. بسا به فرمان حکام سپاهیان در فرونشاندن آشوب وارد میدان می‌شدند، و جماعتی از آنان را می‌کشتند، ولی حتی این کشتارها آن سان که باید سودمند نمی‌افتادند.

گاه نیز این نزاع‌ها میان اهل مذاهب گوناگون، چون شیعه و سنی، در باب امامت و متعلقات آن، و میان حنبلیان و شافعیان و غیر ایشان، در باب اعتقاد و تصریح حنبلیان به تشبیه در ذات و صفات پدید می‌آمد. درباره تشبیه می‌گوییم که نسبت دادن آن به امام احمدبن حنبل، امری محال است. حاشا که او را چنین اعتقادی بوده باشد. در هر حال این اختلافات به آشوب در میان عوام منجر می‌شد. این آشوب‌ها، از آن هنگام که خلفا را از عرصه خارج کردند، پدید آمده بود. نه آل بویه را توان حل این مشکلات بود، نه سلجوقیان را، زیرا آنان در فارس بودند، و اینان در اصفهان، و هر دو گروه دور از بغداد.

۱. به جای سده میلاد. در ابن اثیر نیز چنین است. اما قصیده‌ای که مطرز در توصیف آن شب گفته به سده نیز اشارت کرده است:

من نار قلبی اومن لیلة السدق.

وکل نار علی العشاق مضمرة

و در آن تنها وصف آتش و چراغ‌ها و شمع‌ها کرده و سخنی از میلاد نیاورده است.

در بغداد نیز چنان قدرتی نبود که بتواند بدین نزاع‌ها پایان دهد. در بغداد شحنة‌ای بود که تا آن‌گاه که فتنه به عامه سرایت نکرده بود، می‌توانست اقدامی کند، نه آن‌گاه که همه مردم را در بر می‌گرفت. از سوی ملوکشان نیز اقدامی در خور صورت نمی‌گرفت؛ زیرا بیشتر سرگرم کارهای بزرگ‌تر بودند و مردم در نظرشان بسی خردتر از آن بودند که امور عظام را رهاکنند، و به امور آنان پردازند. به همین علل، این فتنه‌ها پی‌درپی پدید می‌آمد، تا به ویرانی بغداد منجر گردید.

کشته شدن نظام‌الملک و اخبار او

ابوعلی حسن^۱ ابن علی بن اسحاق، از دهقانان طوس بود. در آنجا پرورش یافت و خواندن آموخت، و سماع حدیث کرد و به کارهای دیوانی درآمد و کفایت خود آشکار ساخت، و به حسن طوسی شهرت یافت. گویند امیری که او را استخدام کرده بود، هر سال مصادره‌اش می‌کرد، و هر چه اندوخته بود از او می‌ستد. پس از نزد او بگریخت و به چغری بیگ^۲ داود پدر الب ارسلان پیوست. مخدوم پیشین او، او را طلب داشت، و چغری بیگ از بازپس فرستادن او امتناع کرد. آن‌گاه به خدمت ابوعلی بن شادان، متولی اعمال بلخ از سوی چغری بیگ پیوست. ابوعلی بن شادان که به کفایت و امانت او آگاهی یافته بود، چون مرگش فرا رسید، الب ارسلان را وصیت کرد که کارهای دولت خویش بدو سپارد. او نیز چنین کرد، و نظام‌الملک امور دولت او و امور دولت پسرش ملکشاه را، که بعد از او به پادشاهی رسید، به دست گرفت، و به آنجا رسید که رسید، و بر همه دولت آل سلجوق استیلا یافت.

نظام‌الملک هر یک از فرزندان خود را به سویی امارت داد. از جمله فرزندان خود، عثمان بن جمال‌الملک^۳ را امارت مرو ارزانی داشت. سلطان ملکشاه، یکی از سرداران خود را به مرو فرستاد. میان او و عثمان بر سر چیزی خلاف افتاد. جوانی و مغرور شدن به جاه و مقام خویش وادارش کرد تا فرستاده سلطان را به حبس افکنند، و به انواع شکنجه نماید. آن شحنة پس از آزاد شدن شکایت نزد سلطان برد. سلطان به خشم آمد، و نزد نظام‌الملک کس فرستاد، و ناخشنودی خویش آشکار نمود. غرور و خودستانی

۲. حغری بیگ

۱. حسین

۳. عثمان جمال

نظام‌الملک را واداشت تا حقوقی را که بر گردن سلطان دارد، یک یک بر شمارد آن‌گاه زبان به عتاب و تهدید سلطان گشاید. رسولان می‌خواستند سخن نظام‌الملک را از سلطان پوشیده دارند، ولی یکی از آنان آنچه را که بر زبان نظام‌الملک رفته بود، افشا کرد. چون رمضان سال ۴۸۵ فرا رسید، سلطان در نهاوند بود. از اصفهان به بغداد می‌رفت و در نهاوند اقامت کرده بود. شامگاه نظام‌الملک از خیمه سلطان به خیمه خود می‌رفت. جوانی نوخاسته، که می‌گفتند باطنی است، در صورت دادخواهان نزد او آمد، و باکاری که با خود داشت او را زخم زد. نظام‌الملک از آن ضربت بمرد، و آن جوان بگریخت؛ ولی او را گرفتند و کشتند. سلطان سوار شده به خیمه نظام‌الملک آمد، و اصحاب و سپاهیان او آرام گرفتند. این واقعه در سال سی‌ام وزارتش اتفاق افتاد؛ و این جز ایامی است که وزارت البارسلان پدر ملکشاه را به عهده داشت، و جز ایامی است که در خراسان فرمان می‌راند.

وفات سلطان ملکشاه و پادشاهی پسرش محمود

چون نظام‌الملک در نهاوند کشته شد، سلطان ملکشاه به راه خود ادامه داد، و در آخر ماه رمضان همان سال وارد بغداد گردید. وزیر عمیدالدوله بن جهیر به استقبال او رفت. سلطان آهنگ آن کرد که وزارت خود به تاج‌الملک دهد، و او همان بود که علیه نظام‌الملک سعایت کرده بود. از سوی دیگر مردی با کفایت بود. سلطان چون نماز عید به جای آورد، به خانه خود بازگشت. چند روز بعد بیمار شد، و در نیمه شوال درگذشت. زوجه‌اش ترکان^۱ خاتون، مرگ او پنهان داشت تا اموال خود، و اموال اهل دولت را به حریم دارالخلافه باز نهد. و آن‌گاه به سوی اصفهان در حرکت آمد. تابوت سلطان را نیز با او به اصفهان بردند. او برای آنکه سر به فرمان پسرش محمود آورند، مالی گزاف میان امرا تقسیم کرد، تا عاقبت با محمود به پادشاهی بیعت کردند. آن‌گاه قوام‌الدوله کربوقا را به اصفهان فرستاد. او انگشتری سلطان را به اصفهان برد، و از نگهبانان قلعه خواست که فرود آیند و قلعه را تسلیم او کنند. کربوقا بعد از آن موصل را در تصرف آورد.

چون ترکان خاتون برای پسر چهارساله خود بیعت گرفت، نزد خلیفه مقتدی کس فرستاد، که به نام او خطبه خوانند. مقتدی اجابت کرد، بدان شرط که انز^۲ یکی از امرا

۱. ترکمان خاتون

۲. انز

زمام امور را در دست داشته باشد، و او زیر فرمان تاج‌الملک باشد و ترتیب عمال و جمع‌آوری خراج نیز زیر نظر او باشد. ترکان خاتون نخست از پذیرفتن این شروط سرباز زد، تا آن‌گاه که امام ابو‌حامد الغزالی بیامد و خبر داد که شرع به پسرش اجازت چنین تصرفاتی نمی‌دهد و ترکان خاتون خواه و ناخواه شرایط را قبول کرد. پس در آخر شوال سال ۴۸۵، به نام پسرش خطبه خواندند و او را ناصرالدوله والدين لقب دادند. نیز به حرمین شریفین نوشتند و در آنجا هم به نام او خطبه خواندند.

شورش برکیارق، پسر ملک‌شاه

ترکان خاتون - چنان‌که آوردیم - پس از وفات سلطان ملک‌شاه، مرگ او را پوشیده داشت، تا برای پسر خود محمود بیعت گرفت. آن‌گاه کسانی را در نهران به اصفهان فرستاد، تا برکیارق را دستگیر نمودند و به زندان افکندند. ترکان خاتون بیم آن داشت که برکیارق با فرزندش به منازعت برخیزد. چون خبر وفات سلطان آشکار گردید، غلامان نظامیه بشویدند و سلاح‌هایی را که در اصفهان بود برگرفتند، و برکیارق را از زندان بیرون آوردند و با او بیعت نمودند، و در اصفهان به نام او خطبه خواندند. مادرش زبیده دختر یاقوتی^۱ عموی ملک‌شاه بود. او از آسیب ترکان خاتون مادر محمود بر جان فرزند خویش بیمناک بود.

چون تاج‌الملک به اصفهان آمد، سپاهیان از او خواستار ارزاق خود شدند. او به یکی از دژها رفت، تا اموالی را که در آنجا نهفته بود برگیرد. چون به دژ فرا رفت از بیم غلامان نظامیه در همانجا بماند. سپاهیان به خزاین حمله آوردند، ولی در آنها چیزی نیافتند. در این احوال ترکان خاتون به اصفهان آمد. تاج‌الملک نزد او رفت و عذر آورد، که نگهبانان قلعه او را در بند کرده بودند. ترکان خاتون عذر او پذیرفت.

اما برکیارق چون شنید که ترکان خاتون، پسر خود محمود را به پادشاهی نشانده است، با غلامان نظامیه که با او بودند، به ری رفت. برخی از امرای پدرش نیز بدو پیوستند. ترکان خاتون برای نبرد با او سپاهی فرستاد. چند تن از سرداران سپاه ملک‌شاه نیز همراه این سپاه بودند. چون دو گروه گرد آمدند، بسیاری از سرداران به نزد برکیارق گریختند. نبرد شدت گرفت. سپاه محمود و ترکان خاتون در هم شکست. اینان به

۱. یاقولی

اصفهان بازگشتند، و برکیارق از پی آنان بیامد و شهر را در محاصره گرفت.

کشته شدن تاج‌الملک

تاج‌الملک وزیر، با سپاه ترکان خاتون به میدان جنگ برکیارق رفته بود. چون سپاه منهزم شد، او به بروجرد^۱ گریخت. اما در راه او را بگرفتند و نزد برکیارق آوردند. برکیارق که اصفهان را در محاصره داشت و به مراتب کفایت و لیاقت او آگاه بود، قصد آن کرد که وزارت خویش به او دهد. تاج‌الملک نیز به اصلاح امور پرداخت، و دویست هزار دینار میان امرای غلامان نظامیه تقسیم کرد، و آنان را از خود خشنود ساخت. چون این خبر به عثمان، نوه نظام‌الملک رسید، غلامان زبردست را برانگیخت، تا خواستار انتقام خون سرور خود شوند. اینان بر او حمله آوردند، و در محرم سال ۴۸۶، به قتلش آوردند. عز‌الملک ابو عبدالله^۲ حسین بن نظام‌الملک، حاکم خوارزم بود. پیش از کشته شدن پدرش به خدمت ملک‌شاه آمده بود. چون نظام‌الملک و سلطان هر دو وفات کردند، و در اصفهان بماند، و خود را به هنگام محاصره اصفهان به برکیارق رسانید. برکیارق او را به وزارت برگزید، و زمام کارها بدو تفویض نمود.

خطبه به نام برکیارق در بغداد

برکیارق در سال ۴۸۶، به بغداد آمد، و از مقتدی خواست که به نام او بر منابر بغداد خطبه بخوانند. خطبه خواندند، و خلیفه او را رکن‌الدین لقب داد. وزیر عمیدالدوله بن جهیر خلعت‌هایی را که خلیفه فرستاده بود بیاورد، و برکیارق آنها را دربرکرد. او هنوز در بغداد بود، که مقتدی از این جهان برفت.

۲. ابو عبدالله بن

۱. یزدجرد

خلافت المستظهر بالله

وفات المقتدی و خلافت المستظهر

در نیمه محرم سال ۴۸۷، المقتدی بامرالله، ابوالقاسم عبدالله بن الذخیره محمد بن القائم بامرالله، بمرد. مرگش ناگهانی بود. منشور حکومت برکیارق را نزد او آوردند، تا در آن نظر کند. آن را بخواند و بنهاد. سپس برایش طعام آوردند؛ بخورد. به ناگاه بیهوش بیفتاد و بمرد.

وزیر حاضر شد، او را غسل دادند و کفن کردند. پسرش ابوالعباس احمد بر او نماز خواند، و به خاکش سپرد. نه سال و هشت ماه خلافت کرد. اگر مغلوب رای دیگران نمی بود، مردی نیرومند و با همت بود. بغداد در زمان او آباد و گسترده تر شد؛ و من می پندارم که این امر به علت نیرومندی دولت خاندان طغرل بوده است.

چون المقتدی بمرد، وزیر بیامد و پسر خلیفه متوفی، احمد را بیاورد. حواشی و خدم نیز حاضر آمدند، و با او بیعت کردند، و به المستظهر بالله ملقبش ساختند. وزیر برنشست و نزد برکیارق رفت، و از او برای المستظهر بیعت گرفت.

روز سوم وفات المقتدی برکیارق با وزیرش عزالملک پسر نظام الملک، و برادرش بهاء الملک و امرای سلطانی و ارباب مناصب بیامدند. نقیب عباسیان، طراد العباسی و نقیب علویان معمر العلوی و قاضی القضاة، ابوعبدالله الدامغانی و غزالی و چاچی و جز ایشان بیامدند، و به عزا نشستند، و با المستظهر بیعت کردند.

اخبار تش و عصیان او و کشته شدنش

گفتیم که تش، پسر سلطان الب ارسلان، دمشق و اعمال آن را در تصرف داشت. او پیش از وفات سلطان ملکشاه به بغداد آمد و بازگشت. در هیت خبر مرگ ملکشاه را شنید. پس هیت را تصرف کرد، و به دمشق رفت. در آنجا سپاهی گرد آورد و به حلب رفت. امیر

حلب، قسیم‌الدوله اقسنقر، سر بر فرمان نهاد و همراه شد. آن‌گاه به باغی سیان^۱ امیر انطاکیه و به بوزان^۲، امیر رُها و حَران نامه نوشت، که اکنون به اطاعت تاج‌الدوله تتش درآیند، تا کار بر یکی از فرزندان ملکشاه قرار گیرد. آنان نیز پذیرفتند، و در بلاد خود به نام تاج‌الدوله تتش خطبه خواندند، و همراه او روان شدند. او در محرم سال ۴۸۶، رَحْبه را بگرفت، و در آنجا به نام خود خطبه خواند. آن‌گاه نصیبین را به جنگ بگشود، و در آنجا کشتار و تاراج کرد، و آن را به امیر محمد بن شرف‌الدوله العقیلی تسلیم کرد و آهنگ موصل نمود. الکافی پسر فخرالدوله بن جهیر در جزیره ابن عمر به دیدارش آمد. تتش او را به وزارت برگزید، و نزد ابراهیم بن شرف‌الدوله^۳ قریش بن بدران، کس فرستاد تا در موصل به نام او خطبه بخوانند، و در تسهیل راه او به بغداد بکوشد. ابراهیم از این فرمان سربرتافت. پس تتش با ده هزار نفر به نبرد او رفت. اقسنقر در جانب راستش بود، و بوزان^۴ در جانب چپ. ابراهیم نیز شصت هزار سپاهی آورده بود. در این نبرد ابراهیم منهزم شد، و به اسارت افتاد. جماعتی از یارانش در اسارت کشته شدند. تاج‌الدوله تتش موصل را بگرفت، و علی بن شرف‌الدوله مسلم را بر آن امارت داد و کارهای عمه خود را بدو تفویض کرد. آن‌گاه به بغداد کس فرستاد، و از گوهر آیین، شحنة بغداد یاری خواست. او وعده مساعدت داد و گفت: منتظر فرا رسیدن سپاهیان اوست. تتش به دیار بکر رفت و آنجا را بگرفت؛ سپس به آذربایجان لشکر کشید. خبر به برکیارق رسید، در حالی که بر بسیاری از بلاد چون همدان و ری مستولی شده بود. برکیارق برای مقابله با او بیامد. چون دو سپاه روبرو شدند اقسنقر به برکیارق تمایل یافت، و در این باب با بوزان مشورت کرد. گفتند که ما از پی تتش آمدیم تا آن زمان که وضع جانشینی ملکشاه روشن شود؛ و اکنون روشن شده که برکیارق جانشین اوست. پس هر دو نزد برکیارق آمدند و تتش شکست خورد و به دمشق بازگردید. برکیارق نیرومند شد. گوهر آیین نزد او آمد و از اینکه به تتش یاری رسانیده پوزش خواست. برکیارق نپذیرفت و او را عزل کرد و امیر یلبرد^۵ را شحنگی بغداد داد، آن‌گاه چنان‌که گفتیم در بغداد به نام برکیارق خطبه خواندند. مقتدی بمرد و مستظهر به جایش نشست. چون تتش از آذربایجان به شام بازگشت،

۱. ناعیسان

۲. برار

۳. مشرف‌الدوله

۴. تورزان

۵. نکبورد

سپاهی فراهم آورد و برای قتال با اقسنقر به حلب رفت. برکیارق کربوقا را، که به امارت موصل برگزیده بود به یاری اقسنقر فرستاد. در نزدیکی حلب دو سپاه روبه‌رو شدند. سپاه اقسنقر منهزم شد و خود به اسارت افتاد. تتش او را به قتل آورد. بوزان و کربوقا به حلب رفتند. تتش شهر را محاصره کرد، و در تصرف آورد و آن دو را اسیر نمود؛ و به رها و حران کس فرستاد و آنان را به فرمان خواند. آن دو شهر از آن بوزان بودند. مردم رها و حران از تسلیم سربرداشتند. او سر بوزان را برایشان فرستاد، پس به اطاعت آمدند. کربوقا را به حمص فرستاد، و در آنجا محبوسش داشت، تا آن‌گاه که ملک رضوان پس از قتل پدرش تتش آزادش نمود.

تتش به جزیره لشکر برد، و آن را تصرف نمود، سپس دیار بکر و خَلاط و ارمینیه و آذربایجان را به قلمرو خود درافزود. سپس به همدان رفت و آنجا را بگرفت. در آنجا فخرالملک^۱ پسر نظام‌الملک را دید. او از خراسان^۲ به خدمت برکیارق رفته بود. امیر قماج^۳ از سران سپاه محمودبن ملک‌شاه در اصفهان با او برخورد کرده بود، و اموالش را به غارت برده بود و او خود را از مهلکه رهانیده به همدان انداخته بود. چون تتش او را دید اراده قتلش نمود. باغی سیان^۴ شفاعت کرد و اشارت کرد که او را به وزارت خود برگزیند. تتش او را وزیر خود ساخت. آن‌گاه به بغداد رسولانی فرستاد و از مستظهر خواست که به نام او خطبه بخواند، و یوسف‌بن ابق‌الترکمانی را با جمعی از ترکمانان به عنوان شحنة به بغداد فرستاد؛ ولی از ورود او به بغداد ممانعت شد.

برکیارق در نصیبین بود. از آن سوی موصل از دجله بگذشت و به اربیل رفت، و از آنجا به سرزمین سرخاب‌بن بدر آمد، آن سان که میان او و عمش تتش، بیش از نه فرسنگ فاصله نبود. او را هزار سوار بود، و عمش را پنجاه هزار. یکی از امرای سپاه تتش بر او شیبخون زد. او بگریخت و به اصفهان رفت. برادرش محمود در اصفهان بود، و مادرش ترکان خاتون مرده بود. آنان که در شهر بودند نخست او را از دخول به شهر منع کردند، ولی تا به دامش بیندازند، اجازت دادند که به شهر درآید و سخت مواظب او بودند. در این احوال در آخر ماه شوال سال ۴۸۷، محمود بمرد. مؤید‌الملک، پسر نظام‌الملک نزد برکیارق آمد و در ماه ذوالحجه او را وزارت خویش داد. آن‌گاه به دلجویی

۱. فخرالدوله

۲. حران

۳. امیر تاج

۴. ناعیسان

از سران و امیران پرداخت. همه سر به فرمان نهادند. و جمعیتش افزون شد. تنش بعد از هزیمت برکیارق با امرای اصفهان باب مکاتبه گشود، و آنان را به اطاعت خود خواند. در این ایام برکیارق به آبله دچار شده بود. اینان در انتظار وضع برکیارق بودند. چون برکیارق بهبود یافت، پیمانی را که با تنش نهاده بودند بگسستند، و همراه برکیارق روانه نبرد با تنش شدند. شمار سپاهیان برکیارق به سی هزار رسید. در نزدیکی ری دو سپاه مصاف دادند. تنش منهزم شد و به دست یکی از یاران اقسنقر کشته شد. فخرالملک پسر نظام‌الملک را که وزیرش بود حبس کرده بود؛ در این روز او نیز از زندان آزاد گردید. پس از کشته شدن تنش کار برکیارق بالا گرفت، و در بغداد به نام او خطبه خواندند.

ظهور سلطان محمد بن ملک‌شاه و خطبه خواندن به نام او در بغداد

سلطان برکیارق، برادر پدری خود سنجر را بر خراسان و اعمال آن امارت داد. سنجر همه اعمال خراسان را در تصرف خود گرفت؛ و ما آن‌گاه که به ذکر اخبار دولتشان به طور مجزا می‌پردازیم، در این باب سخن خواهیم گفت. در اینجا آن قدر که با خلافت عباسی و خطبه خواندن به نام آنان در بغداد ارتباط می‌یابد، سخن می‌گوییم، زیرا مساق کلام در اینجا اخبار دولت بنی‌العباس است، و ذکر کسانی که وزارت آنان را داشته‌اند، یا بر آنان چیرگی یافته‌اند.

سنجر بن ملک‌شاه را برادری بود از پدر و مادر به نام محمد. چون سلطان ملک‌شاه وفات کرد، او با برادر خود محمود و ترکان خاتون به اصفهان رفت. وقتی که برکیارق اصفهان را محاصره کرده بود، محمد در نهان از شهر بیرون آمد، و به مادر خود که در لشکرگاه برکیارق بود پیوست، و در سال ۴۸۶، با برکیارق به بغداد رفت. برکیارق گنجه^۱ و اعمال آن را بدو اقطاع داد، و او را همراه با اتابکش قُتْلُغ تگین بدانجا فرستاد. چون محمد بر کارها سوار شد، تا از زیر فرمان قُتْلُغ تکین بیرون آید، او را به قتل رسانید. مؤیدالملک، عبیدالله بن نظام‌الملک که بیش از این در نزد امیر اُتُر^۲ بود، محمد بن ملک‌شاه را بر ضد برکیارق برانگیخته بود، اینک که انر کشته شده بود، مؤیدالملک به محمد پیوسته بود و او را برانگیخته بود تا بر برکیارق عصیان ورزد، و به نام خود خطبه

۱. دجله

۲. انز

بخواند و خود را پادشاه به حساب آرد. محمد او را وزارت خود داد. این امر مقارن شد با زمانی که برکیارق دایی خود مجدالملک البلاسانی را کشته بود، و امرایش از او ریمیده و به محمد پیوسته بودند.

برکیارق به ری آمد و به جمع آوری سپاه پرداخت. عزالملک منصور بن نظام الملک با سپاه خود در ری نزد او آمد. در ری خبر شنید که محمد با سپاهی به سوی او می آید. به اصفهان بازگشت، ولی مردم دروازه را به رویش باز نکردند. به ناچار به خوزستان رفت. محمد در اول ذوالقعدة سال ۴۹۲، به ری آمد. در آنجا زبیده خاتون، مادر برکیارق برادر خود را دید، که پس از رفتن پسرش در ری مانده بود. مؤید الملک او را حبس کرد و سپس به قتل آورد.

کار محمد بالا گرفت. سعدالدوله گوهر آیین، شحنة بغداد که از برکیارق بیمناک بود نزد او آمد. کربوقا صاحب موصل و جگرمش، صاحب جزیره ابن عمر، و سرخاب بن بدر، صاحب کنگور^۱ نیز با او بودند. اینان محمد را در قم دیدار کردند. کربوقا و جگرمش با او به اصفهان رفتند، و گوهر آیین به بغداد باز آمد، تا از خلیفه بخواهد خطبه سلطنت به نام محمد کند، و او نیز شحنة بغداد باشد. المستظهر اجابتش کرد، و در نیمه ماه ذوالحجه سال ۴۹۲، به نام او خطبه خواند، و او را غیاث الدین و الدین لقب داد.

بار دیگر خطبه به نام برکیارق

گفتیم برکیارق از ری به خوزستان رفت. امیر لشکرش ینال^۲ پسر انوشتکین حسامی بود. جماعتی از امرا نیز با او همراه بودند. در آنجا تصمیم گرفتند که به عراق روند. پس به سوی واسط روان گردید. صدقه بن مزید، امیر حله بدو پیوست. آن گاه وارد بغداد شد، و در نیمه صفر سال ۴۹۳، در بغداد بار دیگر به نام او خطبه خواندند.

سعدالدوله گوهر آیین، به یکی از دژهای آن نواحی پناه برد ایلغازی^۳، پسر اُرْتُق و چند تن دیگر از امرا نیز با او بودند.

گوهر آیین نزد سلطان محمد و وزیرش مؤیدالملک رسولانی فرستاد، و آنان را ترغیب کرد که به صوب بغداد در حرکت آیند. آن دو، کربوقا صاحب موصل و جگرمش

۲. نیال

۱. کرکور

۳. ابوالغازی

صاحب جزیره را نزد او فرستادند، ولی گوهر آیین خشنود نشد. جگرمش می خواست به سرزمین قلمرو خویش رود، سعدالدوله گوهر آیین اجازت داد تا برود. گوهر آیین به ترغیب کربوقا تصمیم گرفت که نزد برکیارق رود و در این باب به او نامه نوشتند. برکیارق به استقبال آنان از بغداد خارج شد و اینان همراه او به بغداد درآمدند.

برکیارق در بغداد، الاعز ابوالمحاسن عبدالجلیل بن علی بن محمد الدهستانی را وزارت داد، و عمیدالدوله بن جهیر وزیر خلیفه را در بند کرد، و اموال دیار بکر و موصل را که در زمان او و پدرش تصرف کرده بود، بطلبید. و او را صد و شصت هزار دینار مصادره نمود. او نیز مبلغ مصادره شده را پرداخت. المستظهر به سلطان برکیارق خلعت داد، و کار او به سامان آمد.

نخستین جنگ برکیارق و محمد

برکیارق از بغداد به شهر زور رفت، تا با محمد بن ملکشاه برادر خود مصاف دهد. سپاهی عظیم از ترکمانان بر او گرد آمده بود. رئیس همدان به برکیارق نوشت، که نزد او رود، ولی او چنان نکرد، و با برادر خود محمد، در چند فرسنگی همدان روبه رو شد. محمد بیست هزار جنگجو به همراه داشت. امیر سرمنز^۱، شحنة اصفهان نیز در رکاب او بود. محمد سپاه خود تعیبه داد. امیر آخور، و پسرش ایاز در میمنه بودند، و مؤید الملک و غلامان نظامیه در میسره، خود نیز در قلب قرار گرفت. در سپاه برکیارق نیز، او و وزیرش، الاعز ابوالمحاسن در قلب بودند، و گوهر آیین و صدقه بن مزید و سرخاب بن بدر در میمنه بودند، و کربوقا و دیگر امرا در میسره.

گوهر آیین از میمنه برکیارق بر میسره محمد زد. میسره محمد منهزم شد، آن سان که خیمه هایشان به غارت رفت. آنگاه میمنه محمد بر میسره برکیارق حمله کرد، میسره برکیارق منهزم شد. محمد نیز خود حمله کرد و برکیارق روی به گریز نهاد. گوهر آیین که از پی فراریان می تاخت، بازگشت. ناگاه اسبش بر زمینش زد، و او کشته شد. سپاهیان برکیارق بگریختند. وزیرش ابوالمحاسن اسیر گردید. ولی مؤید الملک او را اکرام کرد، و به بغداد بازش گردانید، تا با المستظهر در باب از سرگرفتن خطبه به نام سلطان محمد گفت و گو کند. او نیز اقدام کرد، و در نیمه رجب سال ۴۹۳، بار دیگر در بغداد خطبه به نام

محمد خواندند.

ابتدای گوهر آیین چنین بود که، او از آن زنی بود از مردم خوزستان پس به خدمت ملک ابوکالیجار بن سلطان الدوله درآمد. هر بار که به اهواز می آمد، از برآوردن نیازهای آن زن قصور نمی ورزید و خاندان آن زن از او نیک بهره مند می شدند. ابوکالیجار او را با پسر خود ابونصر به بغداد فرستاد. چون طغرل بک ابونصر را بگرفت، و به قلعه طبرک فرستاد، او نیز با او بدان قلعه رفت. چون ابونصر بمرد، به خدمت سلطان الب ارسلان درآمد، و نزد او مقام یافت. سلطان، واسط را به او اقطاع داد، و او را شحنة بغداد گردانید. در آن روز که یوسف خوارزمی الب ارسلان را کشت، او نیز حضور داشت، و خویشتن را سپر سلطان گردانید. سپس ملکشاه پسر الب ارسلان او را به بغداد فرستاد، تا ترتیب خلعت و منشور او را دهد. او تا هنگام مرگ، همچنان شحنة بغداد بود. هیچ یک از خدم، از جهت نفوذ کلمه و کمال قدرت به پایه او نرسیده بودند.

مصاف برکیارق با برادرش سنجر

چون سلطان برکیارق از برادرش محمد منهزم گردید، به ری رفت، و پیروان و یاران خود را، از سرداران و امرا فرا خواند، و اینان بدو پیوستند. برکیارق و یاران او از ری به اسفراین رفتند. در آنجا او به امیرداد^۱ حبشی، پسر التوتاق نامه نوشت، و او را به نزد خود خواند، امیرداد صاحب خراسان و طبرستان بود، و در دامغان مقام داشت. پاسخ داد که به نیشابور رود، تا نزد او آید. برکیارق وارد نیشابور شد. نخست رؤسایشان را در بند آورد، سپس آزادشان نمود، و در آنجا روشی ناپسند آشکار ساخت. بار دیگر به امیرداد نامه نوشت و خواستار تعجیل شد. امیرداد عذر آورد، که سلطان سنجر با سپاه بلخ به سوی او می آید و از برکیارق خواستار یاری شد. برکیارق با هزار تن سوار، با سنجر که بیست هزار سپاهی داشت، در بیرون نوشجان رویه رو گردید. در میمنه سنجر امیر بزغش^۲ ایستاده بود و در میسرهایش امیر کندکز^۳؛ و در قلب امیر رستم. برکیارق بر رستم حمله آورد، و او را بکشت و یارانش منهزم شدند. برکیارق لشکرگاهشان را تاراج کرد. بیم آن بود که سپاهیان سراسر روی به هزیمت نهند. در این احوال بزغش و کندکز بر

۱. داود

۲. برغش

۳. کوکر

سپاه برکیارق، که سرگرم تاراج بودند، حمله کردند. این بار شکست در سپاه برکیارق افتاد. برکیارق خود از معرکه بگریخت. یکی از ترکمانان امیرداد حبشی را اسیر کرده نزد بزغش آورد. بزغش او را بکشت. برکیارق به جرجان و سپس دامغان رفت، و از راه بیابان عازم اصفهان شد. ولی سلطان محمد بر او پیشی گرفت، و وارد اصفهان گردید. برکیارق به سمیرم^۱ رفت.

عزل وزیر عمیدالدوله بن جهیر و وفات او

گفتیم که سلطان برکیارق وزارت خویش به الاعز^۲ ابوالمحاسن داد. او در جنگ نخست میان برکیارق و محمد اسیر شد، و مؤید الملک^۳، پسر نظام الملک، وزیر محمد آزادش ساخت. و با او نیکی کرد و به بغدادش فرستاد، و او را واداشت تا از خلیفه بخواهد که خطبه به نام محمد کند. نیز از المستظهر خواست که وزیر خود عمیدالدوله بن جهیر را عزل نماید. چون این خبر به عمیدالدوله رسید کسی را (صباوة بن خمارتکین) فرستاد تا در راه بر اعز ابوالمحاسن حمله کند و او را بکشد. آن مرد در نزدیکی بعقوبا^۴، با اعز روبه‌رو شد. اعز به دژی پناه برد و موضع گرفت. آن مرد که برای کشتن او رفته بود، او را پیام آشتی داد، و خواستار دیدار او شد، و با او دیدار کرد. ولی اعز ایلغازی^۵، پسر ارتق را که در زمره یاران او درآمده بود، و اینک به راذان^۶ رفته بود، فراخواند. شب هنگام او بازگشت، و آن مرد نومید گردید و برفت.

چون نامه مؤیدالدوله در باب عزل اعز به المستظهر رسید، در ماه رمضان سال ۴۹۳ او را دستگیر کرد. برادرانش را نیز در بند افکند، و از او بیست و پنج هزار دینار مصادره نمود. عمیدالدوله در سرای خلافت همچنان محبوس بود، تا در محبس خویش بمرد.

دومین نبرد میان برکیارق و برادرش محمد

گفتیم که چون برکیارق از برادر خود محمد در نخستین نبرد منهزم شد، به اصفهان رفت، ولی نتوانست به شهر داخل شود. اینک گوئیم که از آنجا به عسکر مکرّم در خوزستان

۱. اسیرهم
 ۲. الاعز
 ۳. مؤیدالدوله
 ۴. عقربابل
 ۵. ابوالغازی
 ۶. بغداد

رفت. در آنجا، امیر زنگی و امیر البکی، پسران برسق نزد او آمدند. برکیارق از خوزستان متوجه همدان شد. امیر ایاز، از اکابر سرداران محمد که از او رمیده بود، به برکیارق نامه نوشت و با پنج هزار سوار بدو پیوست، و او را به جنگ با محمد ترغیب کرد. برکیارق نیز عازم نبرد شد. پس سرخاب پسر کیخسرو^۱ صاحب آوه، از او امان خواست. او را امان داد و گرامی اش داشت. کم کم پنجاه هزار جنگجو بر او گرد آمدند، و برای برادرش محمد پانزده هزار سپاهی بماند.

در آغاز ماه جمادی الاخر سال ۴۹۴، نبرد آغاز گردید. اصحاب محمد اندک اندک از برکیارق امان می طلبیدند. محمد در پایان روز به هزیمت رفت و مؤید الملک وزیرش اسیر گردید. یکی از غلامان مجد الملک البلاسانی^۲، او را نزد برکیارق آورد، تا به انتقام خون مولای خود بکشد. چون در برابر برکیارق قرار گرفت، برکیارق زبان به ملامت و توبیخش گشود؛ سپس او را به قتل آورد. وزیر ابوالمحاسن کس فرستاد تا اموالش را در ضبط آرد، و هر یک از نزدیکان او را که در بغداد و بلاد عجم بودند، مصادره کند. گویند در ضمن چیزهایی که از خزاین او به دست آمد، قطعه‌ای لعل بدخشی بود که چهل و یک مثقال وزن داشت.

برکیارق به ری رفت. در آنجا کربوقا صاحب موصل، و نورالدوله دبیس بن صدقه بن مزید، به دیدار او شتافتند. قریب به صد هزار سوار بر او گرد آمد، چنانکه شهرها را گنجایش آن نبود. برکیارق فرمان داد که پراکنده شوند. دبیس نزد پدرش بازگشت، و کربوقا برای نبرد با مودود بن اسماعیل بن یاقوتی، به آذربایجان رفت. مودود در آنجا بر سلطان خروج کرده بود. امیر ایاز نیز اجازت خواست که به خانه خود به همدان رود، تا ماه رمضان را نزد خانواده خود بماند، و روزه بگیرد و پس از افطار بازگردد. برکیارق با اندکی سپاه بماند.

اما محمد برادرش چون بگریخت، نزد برادر خود سنجر به خراسان رفت چون به جرجان رسید، کس فرستاد و یاری طلبید. سنجر نیز نخست برایش مالی فرستاد. سپس خود به تن خویش به جرجان رفت. سپس همراه او راهی دامغان گردید. سپاه خراسان بر هر شهری که می گذشت، ویران می کرد، تا به ری رسید. در آنجا غلامان نظامیه بدو پیوستند، و از پراکنده شدن سپاه برکیارق آگاهی یافتند. پس بر سرعت خویش

۱. کنخسرو

۲. البارسلانی

درافزودند. برکیارق عازم همدان شد. در راه خبر یافت که ایاز به محمد خواهد پیوست. برکیارق عازم خوزستان شد، و برفت تا به تُسْتُر (شوشتر) رسید. در آنجا از فرزندان بُرْشَق یاری خواست، ولی آنان وقتی شنیدند که ایاز همراه او نیست، دست از یاری‌اش برداشتند. پس برکیارق به عراق رفت.

ایاز نزد سلطان محمد کس فرستاده بود، که به او ملحق شود، ولی سلطان محمد نپذیرفته بود. از این رواز همدان در حرکت آمد، و در حلوان به برکیارق پیوست، و همه روانه بغداد گردیدند. سلطان محمد پس از رفتن ایاز، به همدان و حلوان آمد و تاراج فراوان کرد و جماعتی از اصحاب ایاز را مصادره نمود.

برکیارق در نیمه ذوالقعدة سال ۴۹۴، به بغداد رسید. خلیفه المستظهر، امین‌الدوله بن موصلایا را با موکبی به استقبال او فرستاد. چون عید قربان فرا رسید، برکیارق بیمار و در خانه خود بستری بود. المستظهر منبری به خانه او فرستاد، و بر آن منبر به نام او خطبه خواندند، ولی او خود به سبب بیماری نتوانست در نماز حاضر شود. برکیارق که در بغداد سخت تنگدست شده بود، دست طلب پیش خلیفه دراز کرد. خلیفه نیز پنجاه هزار دینار، پس از مراجعاتی چند برایش بفرستاد. سپس دست تعدی به اموال مردم دراز کردند، و هر کس هر چه داشت از او بستند و ناله و فغان مردم را به آسمان بردند. آن‌گاه برکیارق مرتکب خطایی شنیع شد، بدین معنی که اموال قاضی جبلة، ابومحمد عیدالله^۱ بن منصور معروف به ابن صلیحه را از او بگرفت. داستان چنان بود که منصور پدر این ابومحمد عیدالله، قاضی جبلة بود. جبلة در تصرف رومیان بود. چون مسلمانان شهر را گرفتند، شهر تحت حکم جلال‌الملک ابوالحسن علی بن عمار، صاحب طرابلس قرار گرفت. علی بن عمار، منصور را مسند قضا داد. چون منصور بمرد، پسرش جامه سپاهیان پوشید. او مردی دلیر بود. علی بن عمار آهنگ دستگیری او نمود. ابومحمد عیدالله عصیان آغاز کرد و به نام خلفای عباسی خطبه خواند، حال آنکه ابن عمار به نام خلفای علوی مصر خطبه می خواند.

فرنگیان همواره به باروی جبلة حمله می کردند تا آنجا که ابومحمد ملول شد و نزد امیر دمشق، طُعْتُکین، کس فرستاد، و گفت که حاضر است شهر را بدو تسلیم کند. او نیز پسر خود، تاج‌الملوک بوری^۲ را بفرستاد، و شهر را در تصرف گرفت و ابومحمد عیدالله

۱. عبدالله

۲. موری

را به دمشق فرستاد.

ابومحمد از آنجا به انبار رفت. ابوعمار صاحب طرابلس را نزد ملک دقاق فرستاد و خواست در برابر سی هزار دینار همه اموال ابن صلیحه را بستاند. ملک دقاق نخواست مرتکب غدر گردد، و نپذیرفت و روانه بغداد شد، در بغداد برکیارق او را بدید. وزیرش ابوالمحاسن احضارش کرد، و از او سی هزار دینار طلب نمود. او گفت که اموالش همه در شهر انبار است. وزیر کسانی را بفرستاد، تا هر چه بود برگرفت و بیاورد. گویند که آن اموال را شماری نبود. این یکی از اعمال منکری است که برکیارق مرتکب گردید. آنگاه وزیر نزد صدقه بن منصور بن دیس بن مزید، صاحب جلّه کس فرستاد، و هزارهزار دینار، از بابت خراج که پس افتاده بود از او طلب نمود، و او را تهدید کرد. صدقه خشمگین شد و عصیان آغاز کرد، و به نام محمد بن ملکشاه خطبه خواند. برکیارق، امیر ایاز را نزد او فرستاد که به خدمت آید، و او سربر تافت. آنگاه صدقه به کوفه رفت و نایب برکیارق را از آنجا براند، و آن را به قلمرو خود درافزود.

استیلاي محمد بر بغداد

از استیلاي محمد، و برادرش سنجر بر همدان، در ماه ذوالحجه سال ۴۹۴، سخن گفتیم، برکیارق به بغداد رفت، و بر آن استیلا یافت، و سیرت و روشی نکوهیده پیش گرفت. خبر به محمد رسید. همراه با برادرش سنجر از همدان با ده هزار سوار عازم بغداد شد. ایلغاری^۲ پسر اُرْتُق شحنه بغداد، با سپاهیان و اتباع خود در حلوان او را بدید. برکیارق سخت بیمار بود، چنانکه مشرف بر هلاک شده بود. اصحابش مضطرب شدند، و او را به جانب غربی دجله بردند، محمد به بغداد رسید. دو گروه در دو جانب دجله دیده می شدند. برکیارق و اصحابش به واسط رفتند. محمد به بغداد درآمد. در آنجا تویق المستظهر حاکی از خشم او از اعمالی که برکیارق مرتکب شده بود، به او رسید. خلیفه فرمان داد به نام او بر منابر بغداد خطبه بخوانند.

مردم بغداد برای دیدن سنجر بیرون آمده بودند، در سرای گوهر آیین فرود آمد. محمد بن ملکشاه، بعد از مؤیدالملک، خطیرالملک^۳ ابومنصور محمد بن الحسین را

۲. ابوالغازی

۱. حلب

۳. خطیب الملک

وزارت داد. در محرم سال ۴۹۵، امیر سیف الدوله صدقه بن منصور به دیدار او آمد.

نبرد سوم و چهارم میان برکیارق و محمد بن ملکشاه

سلطان و برادرش سنجر، در نیمه محرم سال ۴۹۵، از بغداد بیرون آمدند. سنجر به خراسان رفت و محمد به همدان. برکیارق به املاک خاصه خلیفه دست تعرض گشود، و در حق او سخنان بس ناپسند گفت. المستظهر، محمد را برای قتال با او فراخواند. محمد گفت: من خود او را بسنده‌ام، و نیازی به حرکت خلیفه نیست. آن‌گاه ابوالمعالی [مفضل بن عبدالرزاق جهت گردآوری اموال و ابلاغی را]^۱ به شحنگی بغداد گماشت.

برکیارق بیمار و در واسط بود. چون بهبود یافت، به جانب شرقی دجله آمد؛ اما با تحمل رنج فراوان؛ زیرا به سبب ستمی که او و سپاهیان بر مردم روا می‌داشتند، همه گریخته بودند و در دجله هیچ سفینه‌ای نیافتند. برکیارق بر سر بنی بُرْسُق تاخت، تا آنان را به اطاعت آورد. بنی برسق سر بر طاعت آوردند. و همراه او روان گشتند. آن‌گاه از پی محمد برادر خود، راه نهادند در پیش گرفت. چون به سپاه برادر رسید، دو روز جنگ در پیوستند، ولی به سبب شدت سرما، هیچ یک از دو طرف کاری از پیش نبردند. پس ایاز و وزیر الاعز از لشکر برکیارق، و امیر بلداجی و چند تن دیگر از لشکر محمد با یکدیگر دیدار کردند، و از این فتنه‌ای که بدان دچار شده بودند زبان به شکوه گشودند. سپس چنین قرار دادند که پادشاهی بر عراق از آن برکیارق باشد، و بلاد جَنْزَه^۲ (گنجه) و اعمال آن و آذربایجان و دیار بکر و جزیره و موصل از آن محمد. و نیز سلطان برکیارق او را به سپاه یاری دهد تا سرزمین‌های دیگر را بگشاید. بدین پیمان سوگند خوردند، و در ماه ربیع‌الاول سال ۴۹۵، از یکدیگر جدا شدند. برکیارق به ساوه رفت و محمد به قزوین.

چون صلح برقرار شد، محمد پشیمان گردید و امرایی را که او را بدان کار ترغیب نموده بودند، متهم ساخت. او از فرمانروای قزوین خواست که مجلس سوری ترتیب دهد، و آنان را دعوت کند. آن‌گاه در آن مجلس، به یاری غلامان خاص خود، برخی را به قتل آورد و برخی را کور نمود، و این امر سبب بروز فتنه گردید.

۱. عبارت میان دو قلاب از متن حذف شده بود و آن را از ابن اثیر افزودیم.

۲. حیره

امیر ینال بن انوشکین الحسامی، از برکیارق جدا شده بود و به عنوان جهاد، در جبال و قلاع، با باطنیان می‌جنگید. او محمد را دید و همراه او به ری رفت. خبر به برکیارق رسید با شتابی تمام، به مدت هشت روز، خود را به محمد رسانید، در روز نهم دو سپاه مقابل یکدیگر صف کشیدند. هر یک را ده هزار جنگجو بود. سرخاب بن کیخسرو^۱ دیلمی، صاحب آوه، از اصحاب برکیارق، بر ینال بن انوشکین حمله آورد و او را منهزم ساخت. سپاه محمد نیز با آنان بگریخت. گروهی به طبرستان رفتند، و گروهی به فزوین و محمد خود، با هفتاد سوار به اصفهان رفت. ایاز و البکی پسر برسق از پی او روان شدند. محمد توانست خود را به شهر برساند. نوایش که در شهر بودند، باروی شهر را تعمیر کردند. این بارو از بناهای علاءالدوله^۲ بن کاکویه بود، که آن را در سال ۴۲۹، به هنگام قتال با طغرل بیگ، ساخته بود. محمد فرمود تا خندق‌ها را گود کردند، و در آنها آب افکندند، و متجنیق‌ها را نصب نمودند، و آماده دفاع گردید.

برکیارق، در ماه جمادی‌الآخر، با پانزده هزار سوار و صد هزار پیاده و سیاهی لشکر بیامد و شهر را در محاصره گرفت. این محاصره مردم شهر را در رنج افکند، و ارزاق و علوفات نایاب شد. محمد در روز عید قربان همان سال، با صد و پنجاه سوار از شهر خارج شد. ینال نیز با او بود. دیگر امرا در شهر مانده بودند. ایاز را از پی او بفرستاد. اسبان و یاران محمد از گرسنگی چنان ناتوان و لاغر شده بودند، که رفتن نمی‌توانستند. محمد رو به ایاز کرد و از سوابق مودت که میانشان بوده بود یاد نمود. ایاز نیز، پس از آنکه اسبان و اموال و علم و چتر^۳ او را گرفت، نزد برکیارق بازگشت.

برکیارق، حلقه محاصره مردم اصفهان را تنگ‌تر کرد. [چون محمد از شهر بیرون رفت، او باش و مفسدین اطراف که قصد غارت داشتند، و بیش از صد هزار تن بودند گرد آمدند]^۴ و نردبام‌ها و قلعه کوب‌ها آوردند. همه به انباشتن خندق پرداختند، و از بارو بالا رفتند. مردم شهر دل بر مرگ نهادند، و به دفاع از اموال و نوامیس خود پرداختند.

برکیارق دید که دست‌یافتن به شهر دشوار گردیده است. در هجدهم ذی‌الحجه از شهر دور شد، و جماعتی از سپاهیان را به سرداری پسرش ملک‌شاه و ترشک صوابی^۵

۱. کنجسر

۲. علاء‌الدین

۳. جند

۴. عبارت میان دو قلاب در متن نبود و لذا از این اثر افزوده شد.

۵. صوابی

در آنجا نهاد، و خود به سوی شهر قدیم، که به شهرستان موسوم بود روان گردید. سپس به همدان رفت.

در محاصره اصفهان، وزیر برکیارق الاعز ابوالمحاسن عبدالجلیل بن محمد الدهستانی کشته شد. وزیر از خلیفه خود به خدمت سلطان می رفت جوانی چون متظلمان نزد او آمد، و با کارد چند ضربت بر او نواخت. ابوالمحاسن به خیمه خود بازگشت و بمرد. با مرگ او اموال بسیاری از تجار نیز هدر گردید. زیرا در آن سال جمع آوری خراج دشوار شده بود، و او از چند تن از تجار مالی به وام گرفته بود، و با مرگ او اموال آنان نیز هدر گردید.

برادر ابوالمحاسن، العمید المذهب ابو محمد به بغداد رفت، تا به هنگامی که امرای میان برکیارق و محمد عقد صلح می بندند، نیابت کند، ایلغازی شحنة بغداد او را دستگیر کرد، زیرا او در اطاعت محمد بود.

شحنة بغداد و خطبه به نام برکیارق

ایلغازی بن اُزُتُق شحنة بغداد بود. پس از نخستین نبرد و استیلای سلطان محمد بر بغداد، از جانب او به شحنگی بغداد منصوب شده بود. او در راه خراسان بود. روزی به بغداد آمد. به هنگام عبور از دجله، یکی از یارانش ملاحی را که در خدمت درنگ کرده بود با تیر بزد و بکشت. مردم به هم برآمدند و قاتل را گرفتند و او را به باب النوبه در سرای خلافت آوردند. فرزند ایلغازی به آنان رسید، و قاتل را بستند و آزاد کرد. مردم او را سنگباران کردند. پسر شکایت نزد پدر برد. آن گاه به محله ملاحان حمله کرد، و آنجا را تاراج نمود. عیاران به ناگاه علیه او بازگشتند، و چند تن از اصحابش را کشتند. مردم بر کشتی ها سوار شدند تا بگریزند. در میان دجله ملاحان گریختند، و خود را در آب افکندند، و مردم را رها کردند. مردم همه غرق شدند. ایلغازی، ترکمانان را برای غارت جانب غربی بغداد گرد آورد. خلیفه، قاضی القضاة و کیا الهراسی^۱، مدرس نظامیه را نزد او فرستاد، تا او را بازدارند. ایلغازی در تمامی این احوال بدان تمسک می کرد که در طاعت سلطان محمد بن ملکشاه است. چون محمد منهزم شد و بگریخت، و برکیارق بر ری مستولی گردید، در نیمه ربیع الاول سال ۴۹۶، برکیارق کمشتکین القیصری^۲ را به

۱. کیا الهراسی

۲. کمشتکین القیصرانی

شحنگی بغداد فرستاد.

چون ایلغازی بشنید، نزد برادر خود سقمان که در حصن کیفا بود کس فرستاد، و او را به یاری خود فراخواند. سقمان در راه که می آمد، تکریت را غارت کرد. اما کمشتکین در اول ربیع الاول به قرمیسین رسید. در آنجا با چند تن از یاران برکیارق دیدار کرد. آنان اشارت کردند که در رفتن شتاب کند. او نیز چنان آمد که در نیمه ربیع به بغداد رسید. ایلغازی^۱ و برادرش سقمان از بغداد به جانب دجیل رفتند، و در راه چند ده را غارت کردند. طایفه ای از سپاه کمشتکین چندی از پی آنان رفتند، سپس بازگشتند. در بغداد به نام برکیارق خطبه خواندند.

سیف الدوله صدقه، به ایلغازی و سُقْماق خبر داد، که به یاری آن دو می آید. آن دو نیز به دجیل بازگشتند، و همچنان به تاراج و آشوب ادامه دادند. جماعتی از اعراب بدوی و کردان با سیف الدوله همراه شدند. المستظهر نزد سیف الدوله صدقه کس فرستاد، و او را به اصلاح فراخواند. ولی او نپذیرفت، و همه در رمله خیمه زدند.

جماعتی کثیر از عامه آماده نبرد شدند. خلیفه قاضی القضاة ابوالحسن الدامغانی تاج الروساء بن الموصلا یا را نزد سیف الدوله صدقه فرستاد، تا دست از فساد بدارند. آنان گفتند، بدان شرط که کمشتکین القیصری، شحنه برکیارق از بغداد برود، و بار دیگر خطبه به نام محمد بن ملک شاه خوانند دست از فتنه برخواهند داشت. عاقبت با قبول این شروط فتنه فرونشست.

سیف الدوله به حله بازگشت و قیصری به واسط رفت، و در آنجا به نام برکیارق خطبه خواند. صدقه و ایلغازی به واسط رفتند، و قیصری از آنجا بگریخت.

سیف الدوله صدقه از پی او براند. قیصری عاقبت امان خواست، و نزد سیف الدوله بازگردید. سیف الدوله نیز او را اکرام کرد، و در واسط به نام سلطان محمد خطبه خواند، و بعد از او نام سیف الدوله و ایلغازی را در خطبه آورد. آن دو پسران خود را به نیابت از سوی خویشان در واسط نهادند. ایلغازی به بغداد رفت و سیف الدوله به حله. سیف الدوله پسر خود منصور را نزد المستظهر فرستاد، تا اگر در این حادثه مرتکب سوء ادبی شده است از او خشنود گردد؛ المستظهر نیز خواسته او را اجابت کرد.

۱. ابوالغازی

استیلاي ینال بر ری به دعوت سلطان محمد و حرکت او به عراق در ری به نام سلطان برکیارق^۱ خطبه می خواندند. چون سلطان محمد از محاصره اصفهان خود را بیرون افکند، ینال بن انوشکین الحسامی را به ری فرستاد، تا در آنجا به نام او خطبه بخواند. ینال همراه برادر خود علی به ری آمد، و بر مردم ستم بسیار کرد. سلطان برکیارق، امیر بُرْسُق بن بُرْسُق را با سپاهی به ری فرستاد. در نیمه ماه ربیع الاول سال ۴۹۶، پس از نبردی، ینال و برادرش، از ری بگریختند. علی به قزوین رفت، و ینال به جبال تا از آنجا به بغداد رود.

او و یارانش پس از رنج فراوان و ازدست دادن بسیاری از افراد خود به بغداد رسیدند. تنها هفتصد تن با او مانده بود. خلیفه او را گرامی داشت. سپس او و ایلغازی و سُقمان، پسران اُرتق، بر سرگور ابوحنیفه رفتند و سوگند خوردند، که همچنان در طاعت محمد باشند. آنگاه نزد سیف الدوله صدقه رفتند، و او را نیز بدین تصمیم سوگند دادند. ینال در بغداد در طاعت سلطان محمد استقرار یافت، و خواهر ایلغازی را که پیش از این زوجه تاج الدوله تنش بود، به زنی گرفت. آنگاه دست ستم بگشود و عمال را مصادره کرد، و یارانش به زدن و کشتن عامه مردم پرداختند.

المستظهر، قاضی القضاة ابوالحسن الدامغانی را نزد او فرستاد، و اعمالش را تقیح کرد، و او را از آن اعمال منع فرمود. ولی او همچنان به کردارهای ناپسند خود ادامه می داد. المستظهر نزد سیف الدوله صدقه کس فرستاد، و از او خواست ینال را از ستمی که بر مردم روا می دارد بازدارد. سیف الدوله صدقه در ماه شوال سال ۴۹۶، به بغداد آمد، و در نجمی خیمه های خود را برپای کرد، و ینال را فراخواند تا مالی بستاند و از عراق بیرون رود، و خود به حله رفت. ینال در آغاز ماه ذی القعدة به اوانا رفت و در آنجا نیز از غارت و ستم کارهایی کرد که از آنچه در بغداد کرده بود بسی قبیح تر بود. المستظهر بار دیگر نزد سیف الدوله صدقه کس فرستاد و از او یاری خواست. سیف الدوله هزار سوار بفرستاد. اینان با جماعتی از یاران ایلغازی و خلیفه به سوی او رفتند. ینال پیش از رسیدن اینان به سوی آذربایجان در حرکت آمد، تا به سلطان محمد پیوندد. ایلغازی و سپاهیان دیگر بازگشتند.

نبرد پنجم میان سلطان محمد و برکیارق

گنجه و بلاد آزان^۱ در تصرف سلطان محمد بود و سپاهیان با امیر غزغلی^۲ در آنجا بودند. چون محاصره او در اصفهان به دراز کشید، اینان به یاری او آمدند. امیر منصور بن نظام الملک و برادرزاده اش، محمد بن مؤید الملک بن نظام الملک نیز با آنان بیامدند. در اواخر ذی الحجه سال ۴۹۵، به ری رسیدند.

سپاه برکیارق از او جدا گردیده بود، و محمد نیز از اصفهان خارج شده بود. اینان برفتند، تا محمد را در همدان یافتند. ینال و علی پسران انوشکین نیز همراه او بودند. شمارشان به شش هزار رسید. ینال و برادرش عازم ری شدند. در همدان خبر یافتند که برکیارق با سپاهی به سوی همدان می آید. این بود که محمد به بلاد شروان رفت. چون به اردبیل رسید، مودود بن اسماعیل بن یاقوتی، که امارت بیلقان از ناحیه آذربایجان را داشت، کس فرستاد و او را به بیلقان آورد. پدر مودود بن اسماعیل، دایی برکیارق بود، که چون در همان آغاز بر او عاصی شده بود برکیارق به قتلش آورده بود. اینک پسرش مودود قصد خونخواهی او را داشت. از دیگر سو خواهر مودود زوجه محمد بود.

محمد به بیلقان آمد و به محض ورودش (در اواسط ربیع الاول سال ۴۹۶)، مودود بمرد، و همه سپاه او در اطاعت سلطان محمد درآمدند. سُکمان^۳ القُطبی صاحب خلاط، و محمد بن باغی^۴ سیان که پدرش صاحب انطاکیه بود، و قزل ارسلان^۵ بن السُّیج الأحمَر نیز در میان آنان بودند. چون خبر این اجتماع به برکیارق رسید، به شتاب خود درافزود، و به آذربایجان رفت. بر در خوی، از بلاد آذربایجان، از مغرب تا وقت نماز عشا جنگیدند. ناگاه ایاز، از اصحاب برکیارق بر سپاه محمد زد. محمد منهزم گردید، و همراه با سکمان القُطبی به خلاط گریخت. امیر علی، صاحب ارزن الروم به او پیوست، و سپس خود را به آنی افکند. متوجه بن فضلون الروادی عامل آنجا بود. آنگاه روانه تبریز شد.

امیر محمد بن مؤید^۶ الملک بن نظام الملک، که در این واقعه با سلطان محمد بود، به دیار بکر رفت، و از آنجا روانه بغداد گردید. در حیات پدرش او مقیم بغداد، در همسایگی مدرسه نظامیه بود و همواره همسایگان از او به پدرش شکایت می کردند.

۱. ارزن
 ۲. عزعلی
 ۳. سکمان
 ۴. غاغیسا
 ۵. الب ارسلان
 ۶. یزید الملک

پدرش به گوهر آیین، شحنة بغداد نوشت که او را در بند کند. او به سرای خلافت پناه برد. سپس در سال ۴۹۲، به مجدالملک^۱ البلاسانی^۲ پیوست. پدرش در این ایام در گنجه نزد سلطان محمد بود، و هنوز سلطان محمد دعوی پادشاهی نکرده بود. پس از آنکه مجدالملک کشته شد، او نزد پدر خود مؤید الملک رفت. مؤید الملک وزیر سلطان محمد بود. چون مؤید الملک کشته شد، در خدمت سلطان محمد درآمد، و در جنگ‌های او - چنان‌که گفتیم - شرکت جست.

سلطان برکیارق، پس از هزیمت محمد، در کوه‌های میان مراغه و تبریز فرود آمد. چندی در آنجا درنگ کرد، سپس به زنجان رفت.

در اواسط رجب این سال، سدیدالملک ابوالمعالی دستگیر شد و با زن و فرزندش در سرای خلافت محبوس گردید. زن و فرزندش از اصفهان آمده بودند. سبب عزل او آن بود که به قواعد دیوان خلافت آشنا نبود.

او پیش از این در دستگاه‌های سلاطین کار کرده بود، که در آنجا قوانین دیگری حکمفرما بود. چون او را دستگیر کردند. امین‌الدوله ابوسعیدبن الموصلا یا به کار نظر کردن در دیوان بازگشت.

در ماه شعبان همان سال المستظهر بالله، زعیم الرؤسا ابوالقاسم بن جهیر را از حله فراخواند و وزارت خویش بدو داد. او سال پیش به حله رفته بود تا به سیف‌الدوله صدقه پناهنده شود؛ و سبب آن بود که دایی او امین‌الدوله ابوسعیدبن الموصلا یا، کارگزار الاعز وزیر برکیارق بود، و چنان شایع بود که به محمدبن ملکشاه گرایش دارد، و المستظهر را به دوستی با او ترغیب می‌نماید. پس در دورانی که برکیارق کزوفری یافت امین‌الدوله، از کار دیوان خود را به سویی کشید. خواهرزاده‌اش، یعنی زعیم‌الرؤسا ابوالقاسم بن جهیر نیز به امیر حله پناه برد. اکنون خلیفه او را به بغداد فراخواند. رجال دولت به استقبال او بیرون آمدند، و خلیفه بر او خلعت وزارت پوشانید. قوام‌الدوله به دیدار او رفت، ولی در رأس سال پانصد، عزلش نمود.

او در بغداد به خانه سیف‌الدوله صدقه پناه برد. او نیز او را پناه داد. مدت وزارتش سه سال و نیم بود. پس از عزل او، قاضی ابوالحسن بن الدامغانی، چند روز به جای او نشست. سپس ابوالمعالی، هبة‌الله بن محمد ابن المطلب در محرم سال ۵۰۱ وزارت

۱. محمدالملک

۲. البلاسانی

یافت، و در سال ۵۰۲، به اشارت سلطان محمد عزل شد. بار دیگر به اجازه سلطان به دو شرط که عدالت ورزد و روشی نیکو پیش گیرد، و هیچ یک از اهل ذمه را کار دیوانی ندهد، به وزارتش بازگردید. دیگر بار در ماه رجب سال ۵۰۲، معزول شد، و ابوالقاسم علی بن ابی نصرین جهیر وزارت یافت. چون ابوالقاسم در سال ۵۰۷، وفات یافت، ربیب^۱ ابومنصور بن الوزیر ابی شجاع محمد بن الحسین وزیر سلطان به وزارت منصوب شد.

صلح میان سلطان برکیارق و سلطان محمد

چون میان دو برادر فتنه و کشمکش به طول انجامید، غارت و هرج و مرج بسیار شد. دیه‌ها ویران گردید، و کار بر هر دو دشوار شد. سلطان برکیارق در ری بود. و در ری و جبال و طبرستان و خوزستان و فارس و دیار بکر و جزیره و حرمین مکه و مدینه، به نام او خطبه می خواندند. سلطان محمد در آذربایجان بود، و در آنجا و بلاد آران و ارمینیه و اصفهان و همه عراق، جز تکریت، خطبه به نام او بود. قسمتی از بطایح در قلمرو این برادر بود، و قسمتی از آن برادر دیگر. در بصره به نام هر دو خطبه می خواندند. اما در خراسان، از جرجان و ماوراءالنهر، خطبه به نام سنجر و برادرش سلطان محمد بود.

چون سلطان برکیارق در کار خود نگرست، و دید از یک سو امرا بر او چیره گشته‌اند، و از دیگر سو دچار تنگدستی گردیده به صلح گرایش یافت، و قاضی ابوالمظفر الجرجانی الحنفی، و ابوالفرج احمد بن عبدالغفار الهمدانی، معروف به صاحب قراتکین را نزد برادر خود محمد فرستاد، و خواستار صلح گردید. این دو در نزدیکی مراغه، بر محمد وارد شدند، و او را اندرز دادند، و به صلح ترغیب نمودند. او نیز دعوت صلح را اجابت کرد. قرار بر این نهادند که سلطان برکیارق، برادر خود محمد را از نواختن طبل شاهی منع نکند، و هیچ یک از دو جانب نام دیگری را در خطبه‌ای که در قلمرو خود می خواند، نیاورد. در شتون مملکت، وزیران با یکدیگر مکاتبه کنند نه آن دو، و سپاهیان را مانع نشوند که به این یا آن برادر پیوندند. و نیز از سفیدرود تا باب‌الابواب، و دیار بکر و جزیره و موصل و شام در تصرف محمد باشد، و از بلاد عراق، بلاد سیف‌الدوله صدقه داخل در متصرفات او گردد. و دیگر بلاد از آن برکیارق به حساب آید.

محمد از یاران خود که در اصفهان بودند خواست که از اصفهان بیرون آیند. و حرم او را نیز بیاورند و آن را به اصحاب برادرش برکیارق تسلیم کنند. برکیارق از آنان خواست که در خدمت او بمانند، ولی آنان سر باز زدند. برکیارق اکرامشان کرد، و زاد و توشه‌ای کرامند داد. حرم برادر را نیز با آنان بفرستاد و سپاهی همراهشان نمود.

سلطان برکیارق، از صلحی که میان او و برادرش به وقوع پیوسته بود، المستظهر را آگاه ساخت. ایلغازی را نیز در دیوان خلافت حاضر ساختند. او مقام شجنگی از سوی محمد داشت، و خود از دوستان او بود. چون پیمان صلح بسته شد، او نیز از مخالفت با برکیارق دست برداشت. از المستظهر خواستند که به نام برکیارق بر منابر بغداد خطبه بخوانند. در ماه جمادی‌الآخر سال ۴۹۷، در بغداد و واسط ادای خطبه شد. امیر صدقه، صاحب حله، که از یاران محمد بود، خطبه برای برکیارق را نپذیرفت، او به خلیفه نامه نوشت و از ایلغازی ناخشنودی نمود، و گفت که اکنون می‌آید، تا او را از بغداد اخراج نماید. ایلغازی ترکمانان را گرد آورد، و از بغداد به بَغقوبا^۱ رفت. سیف‌الدوله صدقه نیز بیامد، و در مقابل تاج فرود آمد، و زمین بوسه داد و به خیمه‌های خود در جانب غربی بازگشت. ایلغازی نزد او کس فرستاد، و از اینکه به سبب آن صلح سر به فرمان برکیارق نهاده است، پوزش طلبید، و دلیل آورد که اقطاع او در حلوان، در زمره بلادی است که در قلمرو برکیارق است، و بغداد که او شهنشاه است نیز در تصرف برکیارق است. سیف‌الدوله صدقه این عذرها پذیرفت، و به حله بازگشت.

المستظهر در ماه ذوالقعدة سال ۴۹۷، برای سلطان برکیارق خلعت فرستاد. امیر ایاز و خطیر، وزیر برکیارق را نیز به خلعتی بنواخت. آن‌گاه برای هر دو برادر منشور سلطنت فرستاد و رسولان هر دو را سوگند دادند که از فرمان المستظهر سربرتابند.

وفات سلطان برکیارق

چون صلح میان دو برادر منعقد شد، برکیارق چند ماه در اصفهان بماند. سپس بیمار شد و عازم بغداد گردید. چون به بروجرد رسید، بیماری‌اش شدت یافت؛ چندان که مشرف به مرگ گردید. فرزند خود ملکشاه، و جماعت امرا را فراخواند. و ملکشاه را به ولیعهدی خویش منصوب نمود، و امیر ایاز را اتابک او قرار داد، و همه را به اطاعت از

۱. عرقوبا

پسر و اتابکش وصیت کرد و سوگند داد، و فرمود تا آنان به بغداد روند و خود بماند که به اصفهان بازگردد، ولی در ماه ربیع‌الآخر سال ۴۹۸، در بروجرد بمرد. خبر وفات او، در دوازده فرسنگی بروجرد به ملکشاه و امیر ایاز رسید. و آنها برای حضور در مراسم غسل و کفنش بازگشتند. جسد را به اصفهان فرستادند، تا در مقبره‌ای که آماده کرده بود به خاک سپرده شود. ایاز سراپرده‌ها و خیمه‌ها و چتر و شمشه، و همه آلات سلطنت را جمع آورد، و برای ملکشاه ضبط نمود.

ایلغازی شحنة بغداد، که در ماه محرم به اصفهان رفته بود، برکیارق را به رفتن به بغداد برانگیخته بود. چون برکیارق وفات کرد، با پسرش ملکشاه و امیر ایاز، در اواسط ماه ربیع‌الآخر، با پنج هزار سوار به بغداد وارد شد، وزیر ابوالقاسم علی‌بن جهیر به استقبال بیرون آمد، و در دیالی آنان را بدید. ایلغازی و امیر طغایرک^۱، در دیوان حضور یافتند، و از خلیفه خواستند به نام ملکشاه خطبه بخوانند. خلیفه اجابت کرد، و به نام او خطبه خواندند، و او را به القاب جدش چون، جلال‌الدوله^۲ و دیگر القاب ملقب نمود، و به هنگام ادای خطبه بر سر مردم دینار افشانند.

رسیدن سلطان محمد به بغداد و کشته شدن امیر ایاز

پس از آنکه میان محمد و برکیارق صلح افتاد، محمد به عزم موصل در حرکت آمد، تا آن را از جگرمش^۳ بستاند. زیرا موصل از بلادی بود که در پیمان صلح می‌بایست در اختیار او قرار گیرد. محمد به تبریز آمد، و منتظر رسیدن سپاهیان خود از آذربایجان شد. در تبریز، سعدالملک ابوالمحاسن را به سبب لیاقتی که در نگهداری اصفهان به خرج داده بود به وزارت برگزید. سپس در ماه صفر سال ۴۹۸، به صوب موصل به راه افتاد. چون جگرمش خبر یافت، آماده دفاع از شهر شد، و اهل سواد را فرمود که به درون شهر روند. محمد موصل را محاصره کرد، و نامه‌های برادر را، که موصل و جزیره را سهم او ساخته بود، برایش بفرستاد. نیز وعده داد که اگر تسلیم شود، او را به امارت موصل باقی خواهد گذاشت. جگرمش گفت: پس از صلح، برکیارق به من نامه نوشت، که موصل را به کس تسلیم منمای. سلطان محمد به شدت محاصره درافزود، و از دو سو خلقی کشته شدند.

۱. طمایدل

۲. ملکشاه

۳. جگرمس

یک بار نیز باروی شهر را سوراخ کردند، ولی شب هنگام مردم آن را تعمیر نمودند. در این احوال (در دهم ماه جمادی الاخر) خبر وفات برکیارق برسید. جگرمش با اصحاب خود مشورت کرد. مصلحت چنان دیدند که به طاعت سلطان محمد درآیند. پس کس فرستاد و فرمانبرداری خویش را اعلام داشت، و از سلطان محمد خواست که وزیر خود، سعدالملک را به شهر بفرستد. وزیر به شهر درآمد و اشارت کرد که نزد سلطان رود، او نیز چنان کرد. چون نزد سلطان رسید، سلطان اکرامش کرد و بدو دست دوستی داد، و بر فور او را به میان مردم شهر و سپاهیان فرستاد. زیرا از رفتن او سخت مضطرب شده بودند. جگرمش هدایا و تحف بسیار به سلطان و وزیرش تقدیم داشت.

چون خبر وفات برکیارق به محمد رسید، عازم بغداد شد. سکمان^۱ القطبی نیز همراه او بود، او را به سبب انتسابش به قطب الدوله اسماعیل بن یاقوتی^۲ ابن داود، عموی ملکشاه، قطبی می‌گفتند.

این داود چغری بیک^۳، پدر الب ارسلان است. جگرمش، صاحب موصل و دیگر امرا در خدمت او بودند.

سیف الدوله صاحب حله، پانزده هزار سوار گرد آورده بود. اینک بدران و دبیس، پسران خود را نزد سلطان محمد فرستادند تا او را به رفتن به بغداد برانگیزند.

چون امیر ایاز از آمدن سلطان محمد خیر یافت، با سپاه خود بیرون آمد، و در خارج بغداد خیمه زد. با یاران خود مشورت کرد. همه تصمیم به جنگ داشتند. وزیرش ابوالمحاسن به اطاعت از سلطان محمد اشارت کرد، و به عواقب مخالفت با او بیمناکش ساخت، و جنگ را بی‌خردی خواند، و گفت: اگر به طاعت سلطان درآید، او را در اقطاعش مستقر خواهد ساخت، و حتی بر آن نیز خواهد افزود.

امیر ایاز میان جنگ و صلح در تردید ماند. کشتی‌ها را نزد خود جمع نمود، و راه را در ضبط آورد.

سلطان محمد، در روز جمعه اوایل ماه جمادی الاولی سال ۴۹۸، به بغداد رسید، و در جانب غربی فرود آمد. در آن جانب به نام او خطبه خواندند، و در جانب شرقی به نام ملکشاه. خطیب جامع المنصور نیز فقط به دعای المستظهر، و سلطان عالم اقتصار

۲. یاقوتنا

۱. سکمان

۳. حقربیک

می‌کرد. امیر ایاز اصحاب خود را فراخواند، تا بار دیگر به وفاداری با ملکشاه، پسر برکیارق سوگند یاد کنند. آنان از تکرار سوگند سربرداشتند و گفتند: در این کار فایده‌تی نیست. ما به همان سوگند نخست که خورده‌ایم، وفاداریم. امیر ایاز در کار آنان به شک افتاد. وزیر خود صَفِیُّ^۱ ابوالمحاسن را نزد سلطان محمد فرستاد، و خواستار صلح گردید، و گفت زمام امور را به دست او خواهد داد.

صَفِیُّ ابوالمحاسن، با سعدالملک ابوالمحاسن سعدبن محمد، وزیر سلطان محمد دیدار کرد، و پیام بگزارد. وزیر او را به حضور سلطان برد، و نامه امیر ایاز را تقدیم نمود، و از آنچه در زمان برکیارق رفته بود، پوزش طلبید. سلطان خشنود شد و عذر او پذیرفت.

فردای آن روز، قاضی القضاة و نقیبان و صفی ابوالمحاسن، وزیر ایاز نزد سلطان حاضر آمدند. وزیر گفت امیر ایاز به سبب کاری که از او سر زده از حضور بیمناک است، و او برای ملکشاه برادرزاده‌ات، و خود و امرایی که با او هستند، منشور امان می‌طلبد. سلطان گفت: ملکشاه فرزند من است. امیر ایاز و امرا را جز ینال الحسامی بر ایشان سوگند می‌خورم. پس کیا الهراسی، مدرس مدرسه نظامیه، در محضر قاضی و نقیبان او را سوگند داد.

روز دیگر امیر ایاز و نیز سیف‌الدوله صدقه به خدمت آمدند. سلطان سواره به استقبال آن دو برفت و با آنان نیکی نمود. امیر ایاز در خانه خود، که خانه گوهر آیین بود، سلطان را مهمان نمود، و به او هدایایی نفیس تقدیم کرد. از جمله آن هدایا، رشته‌ای از لعل بدخشان بود، که از ترکه مؤیدالملک بن نظام‌الملک به دست آورده بود. سیف‌الدوله صدقه‌بن مزید نیز در خدمت سلطان بود. امیر ایاز غلامانش را سلاح پوشانده بود، تا بر سلطان عرضه دارد. نیز مردی را آورده بودند، که با او مسخرگی می‌کردند و ایاز در زیر جامه آن مرد زره پوشانده بود. چون او را در مجلس سلطان به مضحکه بیازردند او به میان خواص سلطان گریخت. سلطان حس کرد که مسلح است. یکی از غلامان را گفت بر تن او دست کشد. دیدند که در زیر جامه سلاح دارد. سلطان بیمناک شد و برخاست و از سرای امیر ایاز بیرون آمد.

سلطان پس از چند روز، امیر صدقه و امیر ایاز و جگرمش و دیگر امرا را به حضور

۱. مصفی

فراخواند. چون حاضر شدند، پیام داد که قلیج^۱ ارسلان بن سلیمان بن قنلمش قصد دیار بکر کرده است، تا آنجا را در تصرف آرد. یکی را تعیین کنید که به جنگ او رود؛ همه به امیر ایاز اشارت کردند. او نیز خواستار آن شد که سیف الدوله صدقه نیز با او همراه شود. سلطان امیر ایاز و صدقه را به درون فرا خواند، تا با آنان گفت‌وگو کند. اینان برخاستند که نزد سلطان روند. سلطان چند تن از خواص خود را برای کشتن ایاز آماده کرده بود. چون داخل شدند، امیر ایاز را ضربتی زدند، و سرش ببریدند و تنش را در گلیمی بیچیدند و بر گذر انداختند. سپاهیان امیر ایاز سوار شدند و از سرای او هر چه توانستند به غارت بردند، تا آن‌گاه که سلطان کسانی را فرستاد تا دست از تاراج بدارند، و آنان پراکنده شدند. وزیر ایاز در جایی پنهان گردیده بود. او را بیافتند و به خانه سعدالملک بردند، و در ماه رمضان همان سال کشتند. او از خاندان ریاست در همدان بود. امیر ایاز از مملوکان سلطان ملکشاه بود. پس از مرگ او، در زمره میر آخوران درآمد.

ملکشاه او را فرزند خود به حساب آورده بود. ایاز مردی شجاع، و در کار نبرد صاحب رأیی صائب بود.

سلطان محمد، زمام امور سلطنت را در دست گرفت، و سیرت نیکو آشکار کرد، و مالیات‌ها را برداشت و در آن باب، الواحی نوشت و در بازارها نصب نمود.

در این سال ترکان، در طریق خراسان از اعمال عراق، فساد بسیار کردند. ایلغازی که شهنه بغداد بود، برادرزاده اش بلک بن بهرام^۲ ابن اُزْتُق را به شحنگی آن سامان فرستاد، و او دفع آن فساد نمود. بلک بن بهرام سپس به سوی دژی از اعمال سُرخاب بن بدر راند، و آنجا را در محاصره آورد و تصرف کرد.

سلطان محمد، سُنْقُرُالْبُرْسُقِی را به شحنگی عراق برگماشت. این مرد همواره در جنگ‌ها با سلطان همراه بود. آن‌گاه کوفه را به اقطاع امیر قایماز^۳ داد، و صدقه، صاحب جِلّه را فرمان داد که یارانش دست ستم از سر خفاجه کوتاه کنند.

سلطان در ماه رمضان سال ۴۹۸، به اصفهان بازگشت. در اصفهان نیز سیرت نیکو آشکار ساخت، و مردم را از ستم متعدیان برهاند.

۲. بدل ابن بهرام

۱. قلیج

۳. قایاز

شحنه بغداد

سلطان در سال ۵۰۲ هـ، ابوالقاسم حسین بن عبدالله، صاحب المخزن و ابوالفرج ابن ریس الروسا را در بند کرد، و مصادره نمود، و مقرر داشت تا مالی پیردازند. آن‌گاه مجاهدالدین بهروز را برای گرفتن آن مال بفرستاد، و او را فرمان داد تا دارالملک را آباد سازد. او نیز خود به کار پرداخت، و فرمان سلطان به انجام رسانید، و در میان مردم سیرت نیکو آشکار ساخت. سلطان پس از این فرمان، خود به بغداد آمد، و حسن سیرت او را سپاس گفت و او را شحنگی عراق داد، و به اصفهان بازگشت.

وفات سلطان محمد و پادشاهی پسرش محمود

سلطان محمد بن ملکشاه، در اواخر ماه ذی‌الحجه سال ۵۱۱ هـ، وفات کرد. او فرزند خود محمود را که جوانی نوحاسته بود، به ولی عهدی برگزیده بود. اینک فرمود که بر تخت سلطنت نشیند، و تاج بر سر نهد و یاره شاهی در دست کند. دوازده سال و شش ماه از آن زمان، که بعد از برادر به استقلال زمام همه کشور را در دست گرفته بود، می‌گذشت. چون از جهان رخت بریست، پسرش محمود به پادشاهی نشست. امرای سلجوقی با او بیعت کردند. وزیر ریب^۳ ابومنصور به تدبیر کارهای ملک پرداخت. او پسر ابوشجاع محمد بن الحسین، وزیر پدرش بود.

آن‌گاه نزد المستظهر رسولان فرستاد، تا به نام او خطبه خوانند. در اواسط محرم سال ۵۱۲ هـ، بر منابر بغداد به نام او خطبه خواندند.

آقسنقر البیرونی، که در رجه اقامت داشت، پسر خود عزالدین مسعود را به جای خود نهاد، و عزم خدمت سلطان نمود، تا بر اقطاع او بیفزاید. در نزدیکی بغداد خبر وفات سلطان را شنید. مجاهدالدین بهروز، شحنه بغداد، با ورود او به بغداد مخالفت ورزید. او به سوی اصفهان رفت. در حلوان توقیع سلطان محمود به دستش رسید، که او را به شحنگی بغداد منصوب نموده بود. این کار به سبب دشمنی امرای دولت با مجاهدالدین بهروز صورت یافته بود. زیرا مجاهدالدین بهروز در نزد سلطان محمد، مکاتبی عظیم داشت.

چون اقسنقر به بغداد آمد، مجاهدالدین بهروز به تکریت، که از اعمال او بود، گریخت. چندی بعد سلطان، اقسنقر را عزل کرد، و شحنگی بغداد را به منکوبرس داد. منکوبرس از اکابر امرا بود، و در دولت سلطان محمود مقامی ارجمند داشت. او خود در اصفهان بماند، و امیر حسین بن ازبک^۱، یکی از امرای ترک را به نیابت خود به بغداد فرستاد. چون برسقی بشنید، از خلیفه المستظهر خواست که از امیر حسین بخواهد به بغداد در نیاید، تا او به سلطان نامه نویسد. برسقی یاران خود را گرد آورد، و به نبرد او رفت. امیر حسین منهزم گردید، و برادرش کشته شد. امیر حسین در ربیع الاول سال ۵۱۲، به لشکرگاه سلطان بازگشت.

خلافت المسترشد بالله

وفات المستظهر بالله و خلافت المسترشد بالله

المستظهر بالله ابوالعباس احمد بن المقتدى بامرالله، در اواسط ماه ربيع الاخر سال ۵۱۲ درگذشت. مدت خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه بود. بعد از او، با پسرش المسترشد بالله، ابومنصور فضل بن ابی العباس احمد بن المقتدی بیعت شد. المسترشد از بیست و سه سال پیش مقام ولایت عهدی داشت. برادرانش ابوعبدالله محمد و ابوطالب عباس، و عموهایش پسران المقتدی بامرالله با او بیعت کردند. همچنین همه امرا و قضاة و ائمه، با او بیعت کردند. قاضی ابوالحسن الدامغانی، متولی اخذ بیعت بود. او نیابت وزارت داشت، و المسترشد او را به گرفتن بیعت برگماشت. و تا آن زمان قاضی ای به گرفتن بیعت مأمور نشده بود جز احمد بن ابی دؤاد که برای الواثق بیعت گرفت و قاضی ابوعلی اسماعیل بن اسحاق که برای المعتضد.

المسترشد بالله قاضی القضاة را از نیابت وزارت عزل کرد، و ابوشجاع محمد بن ربیب ابومنصور را وزارت داد. سپس در سال ۵۱۳^۱ او را عزل نمود و عمیدالدوله، ابوعلی بن صدقه را وزارت داد، و او را به جلال الدین ملقب نمود. جلال الدین، عموی جلال الدین ابو الرضا صدقه، وزیر الراشد بود.

چون مردم به بیعت المسترشد مشغول بودند، برادرش امیر ابوالحسن، با سه تن دیگر در زورقی نشسته، به مداین رفتند، و از آنجا به جله شدند. دُبیس آنان را گرامی داشت. این امر بر مسترشد گران آمد، و نزد دبیس کس فرستاد، که امیر ابوالحسن را به همراه نقیب النقباء شرف الدین علی بن طراد الزینبی^۲، بفرستد. دُبیس عذر آورد که آنان را پناه داده، بنابراین او را مجبور به بازگشت نمی کند. آنگاه نقیب خود با ابوالحسن به

سخن پرداخت، و از او خواست که نزد برادر بازگردد. او گفت که می‌ترسد، و باید او را امان دهند. در این احوال، وقایع بُرُسقی و دییس و مَنکوپرس پیش آمد - که در آن‌باره سخن گفتیم -، و این امر به تعویق افتاد.

در ماه صفر سال ۵۱۳، ابوالحسن بن المستظهر به واسط رفت، و آنجا را در تصرف آورد. مسترشد پسر خود، ابوجعفر المنصور را به ولایت عهدی برگزید، و به نام او خطبه خواند. ابوجعفر دوازده سال داشت، و این خیر را به همه بلاد بنوشتند.

آن‌گاه به دییس نامه نوشت، که اکنون که ابوالحسن از تعهد او خارج شده و به واسط رفته است، کار او را یکسره کند. دییس سپاهی به واسط فرستاد. ابوالحسن از واسط بگریخت. سپاه دییس از پی او روان شد. بامدادان بر سر او تاختند، و بار و بنه او را به غارت بردند. ترکان و کردانی که در خدمت او بودند، همه بگریختند. گروهی او را دستگیر کردند، و نزد دییس آوردند. دییس او را نزد مسترشد فرستاد. مسترشد امانش داد، و او را نیک بنواخت.

شورش ملک مسعود بر برادر خود سلطان محمود

سلطان محمد، پسر خود مسعود را در موصل^۱ مکان داد. آی‌ابه جیوش^۲ یک نیز به عنوان اتابک همراه او بود. چون سلطان محمود، پس از وفات پدر به پادشاهی رسید المسترشد بالله پس از مرگ پدر خلافت یافت، دییس صاحب حله با او همچنان راه فرمانبرداری می‌سپرد. آقسنقر برسقی، شحنة عراق - چنان‌که گفتیم - آهنگ حله کرد، تا دییس را از آنجا براند. بدین منظور جماعتی از عرب و کرد را گرد آورده بود. آقسنقر در ماه جمادی‌الاول سال ۵۱۲، از بغداد بیرون آمد. چون ملک مسعود از این امر آگاهی یافت، و عراق را از مدافعان خالی دید، به اشارت اصحابش و انگیزه سلطنت، با سپاهی گران آهنگ عراق نمود. وزیرش فخرالملک ابوعلی بن عمار، صاحب طرابلس، و قسیم‌الدوله زنگی بن آقسنقر، پسر الملک العادل، و فرمانروای سنجان و ابوالهیجاء فرمانروای اِزْبِل و کرباوی^۳ بن خراسان التترکمانی، فرمانروای بَوَازِج^۴ نیز در خدمت او بودند. چون برسقی از این سپاه خبر یافت، بترسید.

۱. حله

۲. حیوس

۳. کربادی

۴. بوازج

برسقی پیش از این از سوی سلطان محمد به عنوان اتابک مسعود تعیین شده بود، بنابراین از جیوش بک بیمناک بود. پس به قصد جنگ با آنان در حرکت آمد. مسعود چون چنان دید، کرباوی را فرستاد، تا با او از در آشتی درآید، و گفت: اگر ایشان با سپاهی روی به عراق نهاده‌اند برای آن است که او را در برابر دبیس یاری رسانند. برسقی نیز پذیرفت. پس هر دو عهد و پیمان بستند و به بغداد بازگشتند. [در این احوال خبر رسید که امیر عمادالدین منکوبرس با لشکری عظیم به بغداد می‌آید. برسقی از بغداد سپاه بیرون برد، تا او را از ورود به شهر باز دارد. چون عمادالدین منکوبرس خبر یافت، آهنگ نعمانیه کرد، و از دجله گذشت،^۱ و نزد دبیس بن صدقه رفت و با او دست اتحاد داد. مسعود و یاران او از بغداد عازم مداین شدند، تا با دبیس و منکوبرس مصاف دهند؛ ولی چون از کثرت سپاهیان او آگاه شدند، ملک مسعود و برسقی و جیوش بک بازگشتند و از نهر صرصر گذشتند و گذرگاه‌های رود را بستند. ولی هر دو گروه در ناحیه سواد، چون نهر ملک و نهر صرصر و نهر عیسی و دجیل دست به تاراج گشودند.

المسترشد بالله نزد ملک مسعود و برسقی پیام فرستاد، و از کارهایشان ناخشنودی نمود. برسقی همه را تکذیب کرد، و آهنگ بازگشت به بغداد نمود. در این اثناء خبر یافت که دبیس و منکوبرس^۲، همراه با منصور برادر دبیس، و امیر حسین بن ازبک^۳، که فرزندخوانده منکوبرس است، با سپاهی به بغداد می‌آیند. او پسر خود عزالدین مسعود را در صرصر به فرماندهی سپاه نهاد، و با عمادالدین زنگی بن آقسنقر، شب‌هنگام خود را به بغداد رسانید، و لشکر منکوبرس و دبیس را از عبور از دجله مانع شد.

چندی بعد میان منکوبرس و ملک مسعود صلح افتاد. سبب این صلح آن بود که جیوش بک از موصل به سلطان محمود نامه نوشته بود، تا چیزی به اقطاع او و مسعود بیفزاید. سلطان محمود نیز آذربایجان را بر اقطاعات آن دو درافزود. در این احوال از حرکت آنان به بغداد آگاه شده و پنداشته بود که قصد شورش دارند. لذا برای تنبیه آنان سپاه به موصل روان داشته بود. منکوبرس، که شوهر مادر مسعود بود، از این امور خبر یافت. نزد جیوش بک فرستاد، که اگر به بغداد بازگردد، گرد نقار از خاطر سلطان محمود بزداید؛ و بر این پیمان کردند. چون برسقی آگاه شد، نزد ملک مسعود آمد و هر چه از آن

۱. مطالب میان دو قلاب را از ابن اثیر افزودیم. ۲. منکرس

۳. اوربک

او بود برگرفت، و مسعود را ترک گفت و به بغداد بازگردید، و در یک جانب خیمه زد. ملک مسعود و جیوش بک نیز آمدند، و در جانب دیگر خیمه زدند. دبیس و منکوبرس نیز چنان کردند. یاران برسقی از گردش پراکنده شدند. برسقی به ناچار از بغداد برفت، و نزد ملک مسعود اقامت گزید، و منکوبرس شحنگی بغداد یافت و دبیس نیز به حله بازگشت. منکوبرس در بغداد سیرت بد خویش آشکار کرد، و دست ستم بگشود. یارانش نیز فساد از حد گذرانیدند، تا آنجا که سلطان دلتنگ شد، و او را فراخواند. منکوبرس برفت و مردم از شرش آسوده شدند.

شورش ملک طغرل بر برادر خود سلطان محمود

ملک طغرل را، پدرش سلطان محمد بن ملکشاه در سال ۵۰۴^۱، ساوه و آوه و زنجان به اقطاع داده بود. امیر شیرگیر نیز اتابک او بود. امیر شیرگیر چند دژ از دژهای اسماعیلیه را گشوده، و بر وسعت قلمرو طغرل افزوده بود. چون سلطان محمد از دنیا برفت، سلطان محمود، امیر کنتغدی^۲ را به اتابکی او فرستاد، و فرمود تا برادر را نزد او برد. چون کنتغدی بیامد، طغرل را واداشت که از رفتن سر برتابد. طغرل نیز در سال ۵۱۳، عصیان آشکار نمود. سلطان محمود سیصد هزار دینار با تحف بسیار برایش فرستاد، و او را وعده داد که بر اقطاعات او خواهد افزود؛ و بار دیگر از او خواست که نزد او رود. کنتغدی او را از رفتن باز داشت و گفت: ما در طاعت سلطان هستیم، سپاهی نیز همراه ماست، هر جا سلطان فرماید بدان سو رویم.

سلطان با شنیدن این پاسخها آهنگ آنان نمود، و در ماه جمادی‌الاول سال ۵۱۳، با ده هزار جنگجو، از همدان به سوی او راند. خبر آوردند که سلطان می‌آید. کنتغدی و طغرل در قلعه سرجهان بودند. سلطان سپاه به زنجان برد، و آنجا را تاراج کرد، و از خزانه طغرل سیصد هزار دینار برگرفت، و در زنجان بماند. طغرل از قلعه سرجهان فرود آمد و با کنتغدی به گنجه رفت. در آنجا یارانش به او پیوستند، و شوکتش قوی شد، و میان او و برادرش سلطان محمود بنیان دشمنی استواری گرفت.

فتنه میان سلطان محمود بن محمد بن ملک‌شاه و عمش سنجر

ملک سنجر از زمان برادرش سلطان برکیارق و محمد بن ملک‌شاه، امارت خراسان داشت. چون سلطان محمد بمرد، سخت برای او زاری کرد، و فرمان داد تا در شهر همه جا را تعطیل کنند، او در خطبه‌ها، نخست به ذکر مآثر و محاسن سیرت او، از قتال با باطنیان و حذف مالیات‌ها و جز آن، می‌پرداخت. سنجر شنید که پس از محمد، پسرش محمود به جایش نشسته، ولی امرا بر او چیرگی یافته‌اند. سنجر از این امر ناخشنود بود، و عزم بلاد جبال و عراق نمود. سنجر پیش از این ناصرالدین لقب داشت. اینک او را معزالدین - که لقب پدرش ملک‌شاه بود - لقب نهادند. سلطان محمود، شرف‌الدین^۱ انوشیروان بن خالد و فخرالدین^۲ طغایرک بن الیزن^۳ را با هدایا و تحف بفرستاد، و قول داد که هر سال دوست هزار دینار از اموال مازندران^۴ نزد او گسیل دارد. آن دو رسالت بگزاردند. سنجر بسیج ری کرد. شرف‌الدین انوشیروان بن خالد به ترک قتال اشارت کرد. سنجر گفت: محمود پسر برادر من خردسال است. نباید وزیرش ابو منصور، و حاجبش امیر علی بن عمر بر او تحکم کنند. سنجر بر مقدمه امیر انر را بفرستاد. سلطان محمود نیز امیر علی بن عمر را، که در حیات پدرش نیز مقام حاجبی داشت، با ده هزار سپاهی به مقابله روان فرمود، و خود در ری اقامت گزید. چون دو سپاه به یکدیگر نزدیک شدند، امیر علی بن عمر پیامی آمیخته با نرمی و درشتی برای امیر انر فرستاد، که سلطان محمد ما را به بزرگداشت و اکرام برادرش سنجر وصیت کرده. او می‌پنداشت که سنجر پادشاهی پسرش محمود را حفظ خواهد کرد و ما را بر این سوگند داده است، و ما نمی‌توانیم چشم فرو پوشیم تا پادشاهی او زوال یابد. سپس او را به کثرت لشکر و فزونی قوت خویش تهدید کرد. امیر انر از جرجان بازگشت، ولی جماعتی از سپاه محمود از پی او روان گشتند و به سپاهش دستبرد زدند. امیر علی بن عمر نزد سلطان محمود باز آمد، و سلطان او را سپاس گفت. اصحابش اشارت کردند که در ری بماند ولی او نپذیرفت. در این احوال از عراق برای او مدد رسید. منکوبرس، شحنة بغداد با ده هزار سپاهی، منصور برادر دیس، و امرای بکجیه^۵ نیز با سپاهی بر رسیدند. سلطان به همدان عزیمت

۱. شرف‌الدوله

۲. فخرالدوله

۳. اکفر بن

۴. مازندان

۵. بلخیه

نمود. رییب وزیرش در آنجا بمرد، و او ابوطالب السَّمِیرِی^۱ را به جای او وزارت داد. سلطان سنجر با بیست هزار جنگجو به ری آمد. هجده فیل به همراه داشت و از امرا پسر امیر ابوالفضل صاحب سجستان و خوارزمشاه محمد و امیر اَنر و امیر قماج در خدمت او بودند. علاءالدین^۲ گرشاسف بن فرامرز^۳ بن کاکویه، صاحب یزد، که شوی خواهر محمد و سنجر بود نیز بدو پیوست. علاءالدین یکی از خواص سلطان محمد بن ملکشاه بود. چون محمود به پادشاهی نشست، بدو نپرداخت، و قلمرو او را به قراجه ساقی، که بعداً والی بلاد فارس گردید، به اقطاع داد. علاءالدین نزد سنجر رفت و احوال سلطان محمود و اختلاف یاران و فساد بلادش را برای او باز نمود.

چون سلطان محمود از حرکت سپاه سنجر آگاه شد، با سی هزار سپاهی از همدان به مقابله بیرون شد. علی بن عمر حاجب، و منکوبرس و اتابکش غزغلی و پسران بُرْسُق و سُنُقُر^۴ البخاری و قراجه ساقی نیز با نهمصد بار اسلحه همراه او بودند. در ماه جمادی (؟) سال ۵۱۳، دو سپاه در ساوه نبرد آغاز کردند. سپاهیان سنجر نخست واپس نشستند؛ ولی او همچنان با جمعی از اصحابش میان فیلان پایداری ورزید، تا بار دیگر سپاهیانش گرد آمدند. [سنجر فیلان را در حرکت آورد. چون اسبان لشکر محمود آنها را بدیدند، پای به گریز نهادند. محمود نیز منهزم شد، و غزغلی اتابک نیز اسیر و کشته شد.]^۵ خبر به بغداد رسید. دییس بن صدقه نزد المُسْتَرشِد بالله کس فرستاد که باید خطبه به نام سنجر خوانده شود. در آخر ماه جمادی الاولی، پس از آنکه محمود با وزیرش ابوطالب السَّمِیرِی و امیر علی بن عمر و قراجه به اصفهان گریخت، خطبه به نام او را در بغداد قطع کردند، و به نام سنجر خطبه خواندند. در اصفهان سپاهیان بار دیگر اجتماع کردند و کارش بالاگرفت.

چون سلطان سنجر به همدان آمد و دید که سپاهی اندک به همراه دارد با برادرزاده خود باب مکاتب بگشود، و پیشنهاد آشتی داد. مادرش که جدۀ سلطان محمود بود او را بدین کار تحریض می کرد. محمود نیز بپذیرفت. در این اثنا اَقْسُنُقُر بُرْسُقِی، شحنه بغداد، از آن هنگام که از بغداد بیرون آمده بود تا این زمان نزد ملک مسعود در آذربایجان زیسته

۱. السمیری

۲. علاءالدوله

۳. فرامرز

۴. سنجق

۵. عبارت متن گسیخته بود و مطلب میان دو قلاب از ابن اثیر افزوده شد.

بود، به سنجر پیوست.

سلطان محمود به سلطان سنجر پاسخ داد که امیران او در صورتی به صلح گردن می‌نهند که سنجر به خراسان بازگردد. سنجر این شرط را قبول نکرد، و از همدان به کرج رفت، و بار دیگر به محمود پیشنهاد صلح نمود، و گفت او را به ولی‌عهدی خویش برمی‌گزیند. محمود بپذیرفت و بدین شرط سوگند خوردند.

سلطان محمود نزد عم خود سنجر آمد، و در سرای مادر او، یعنی جده‌اش نزول کرد، و به سنجر هدایای گرامند داد. سنجر به همه اعمال خراسان و غزنه و ماوراءالنهر و دیگر ولایات نوشت که نام سلطان محمود را بعد از او در خطبه بخوانند. به بغداد نیز نوشت. همه بلاد، جز ری که همچنان در اختیار محمود بود، تا مبادا به عصیان ترغیب گردد، به قلمرو او درآید.

آن‌گاه سلطان محمود امیر منکوبرس را بکشت. او شحنة بغداد بود. سبب قتلش آن بود که چون سلطان محمود منهزم گردید، او به سوی بغداد رفت، ولی دُئیس بن صدقه او را از دخول به شهر منع نمود. او نیز در بلاد اطراف آشوب و تاراج بسیار کرد.

چون میان دو گروه صلح افتاد، امیر منکوبرس قصد سنجر کرد، تا به او پناه برد. سنجر از پناه دادن یا موآخذة او سر بر تافت، و او را نزد سلطان محمود فرستاد. سلطان محمود نیز او را، همچنان‌که در بند بود بکشت. او مردی توانمند و خودکامه بود.

سلطان سنجر فرمود تا بار دیگر مجاهدالدین بهروز به شحنگی عراق گمارده شود. نایب دبیس بن صدقه در بغداد فرمان می‌راند. با آمدن مجاهدالدین، او را نیز عزل کرد. آن‌گاه سلطان محمود، حاجب خود، علی بن عمر را به قتل آورد. محمود، علی بن عمر را سوگند داده بود، و بدان سوگند منزلت او را برافراشته بود. ولی درباره او بسیاری سعایت‌ها کردند. حاجب علی بن عمر، به یکی از دژهای کرج^۱ گریخت. اموال و زن و فرزندش در آنجا بود. از آنجا به خوزستان رفت. خوزستان در دست بنی برسق بود. از آنان پیمان گرفت که در خوزستان بمانند. آنان نیز او را مطمئن ساختند. چون به تستر (شوشتر) رسید، برای گرفتار ساختنش کسانی را فرستادند. علی بن عمر با آنان به نبرد پرداخت. سرانجام منهزم شد، و اسیر گردید. از سلطان محمود در باب قتل او اجازت خواستند. فرمان داد بکشندش، و سرش را برای او بفرستند، و چنین کردند.

عصیان ملک مسعود علیه برادرش سلطان محمود

سلطان محمود در آغاز سلطنتش با ملک مسعود چنان مصالحه کرد که موصل و آذربایجان از آن او باشد. آقسنقر برسقی از آن روز که از شحنگی بغداد کنار رفته بود، به خدمت مسعود نیز پیوسته بود. مسعود علاوه بر رجب، مراغه را نیز به او اقطاع داد. دبیس به سبب عداوتی که با برسقی داشت، به جیوش بک نوشت که برسقی را دستگیر کند، و نزد مولای خود سلطان محمود فرستد؛ و برای اجرای این مقصود، مالی هم به او بخشیده بود. چون برسقی از ماجرا خبر یافت، از مسعود جدا شد و به محمود پیوست و بار دیگر محمود با او دل خوش کرد. با وجود این دبیس دست از مخالفت خود برنداشت، و اتابک جیوش بک را همچنان علیه سلطان محمود بر می‌انگیخت و وعده می‌داد که به یاریشان برخیزد. زیرا می‌خواست همچنان که از نزاع میان محمود و برکیارق او سود بسیار برده بود، از نزاع محمود و مسعود نیز سودها برد.

در این احوال، ابواسماعیل حسین بن علی الاصفهانی الطغرایی نزد ملک مسعود آمد. فرزند او ابوالمؤید بن ابواسماعیل طغرانیس او بود. چون ابواسماعیل بیامد، مسعود او را وزارت خویش داد، و ابوعلی بن عمّار صاحب طرابلس را از وزارت عزل نمود. این واقعه در سال ۵۱۳ اتفاق افتاد. ابواسماعیل نیز عصیان مسعود را علیه برادر خود محمود تمجید می‌کرد، و نامه‌هایی را که دبیس می‌فرستاد تأیید می‌نمود. این اخبار به سلطان محمود رسید. نامه نوشت و آنان را از قصدی که در پیش داشتند بر حذر داشت. ولی آنان نپذیرفتند. محمود را خلع کردند و به نام مسعود خطبه سلطنت خواندند، و پنج نوبت زدند. این واقعه در سال ۵۱۴ اتفاق افتاد.

سپاه سلطان محمود، پراکنده شده بود. چون خبر یافتند، در اواسط ربیع‌الاول در گردنه اسدآباد^۱ اجتماع کردند. برسقی، که بر مقدمه سپاه محمود بود، در آن روز شجاعت‌ها نمود. یک روز تمام نبرد کردند. سپاه مسعود در شامگاه منهزم گردید و جماعتی از آنان اسیر گردیدند. از جمله اسیران ابواسماعیل الطغرایی بود، که سلطان فرمان قتلش را داد، و او پس از یک سال وزارت، به قتل رسید. سلطان گفت او مردی فاسد العقیده بود. شعر و نثری نیکو داشت و در کیمیا صاحب تصانیف بود. ملک مسعود، پس از هزیمت، به کوهی در دوازده فرسنگی میدان جنگ پناه برد و در آنجا

۱. استرآباد

پنهان گردید. سپس نزد برادر کس فرستاد و امان خواست. برسقی برفت و امانش داد، و او را نزد برادر آورد.

بعضی از امرا که در آن کوه به او پیوستند، از او طلب کردند که به موصل رود، و از دییس یاری خواهد. او نیز آهنگ موصل نمود، ولی برسقی پس از پیمودن سی فرسنگ به او رسید، و از سوی برادر امانش داد و او را نزد برادر آورد. سلطان محمود لشکر خود را گفت به استقبالش روند و خود بر اکرامش کوشید، و به دست خود بر او خلعت پوشید. اما اتابک او، جیوش بک پس از تسلیم سلطان مسعود، به موصل رفت، و در آنجا به گردآوری لشکر پرداخت. چون در آنجا از رفتار سلطان با برادر خیر یافت، به سوی زاب راند، و در همدان به حضور سلطان رسید. سلطان امانش داد، و در حق او نیکی نمود.

اما دییس چون خیر هزیمت مسعود شنید، دست به غارت و کشتار و تخریب در بلاد گشود. المسترشد بالله از اعمال او ناخشنودی نمود، ولی دییس بدان وقعی ننهاد. خلیفه شکایت او به سلطان محمود نمود. سلطان نیز در این باب او را باز خواست کرد؛ باز هم بدان وقعی ننهاد و به بغداد رفت، و در برابر کاخ خلافت خیمه زد و چنان نمود که انتقام خون پدر می طلبد. چندی بعد از بغداد به دیار خود بازگشت.

در ماه رجب سلطان به بغداد آمد. دییس زوجه خود را که دختر عمیدالدوله جهیر بود، با مال و هدایای نفیس نزد او فرستاد. سلطان پیشنهاد صلح را اجابت کرد، ولی شروطی آورد که دییس از پذیرفتن آنها سر باز زد. سلطان در ماه شوال با صد کشتی عازم نبرد با او شد. دییس امان خواست، و سلطان امانش داد. دییس اموال و زنانش را به بطیحه فرستاد، و خود به ایلغاری^۱ پناه برد. سلطان در پی او به حله رفت و چون او را نیافت بازگردید، و دییس همچنان در نزد ایلغاری بود. دییس برادر خود منصور را نزد دوستان خود، از امرای نواحی فرستاد، تا میان او و سلطان طرح آشتی افکند؛ ولی این اقدام به پایان نیامد. منصور نزد برادرش کسانی فرستاد، و او را به عراق فرا خواند. دییس در سال ۵۱۵، از قلعه جعبر به حله رفت، و آنجا را در تصرف آورد. و رسولی نزد خلیفه فرستاد، و از آنچه رفته بود معذرت خواست، و وعده داد که سر از فرمان نیبجد. خلیفه عذر او نپذیرفت، و به سرداری سعدالدوله یزئقش^۲ سپاهی به جنگ او فرستاد. دییس از حله برفت و سعدالدوله به حله فرود آمد و سپاهی نیز در کوفه نهاد. دییس سر به اطاعت

۱. ابوالغازی

۲. تنش

آورد، بدان شرط که برادر خود منصور را به گروگان نزد خلیفه فرستد. این شرط پذیرفته آمد. سپاه خلیفه در سال ۵۱۶، به بغداد بازگردید.

اقطاع موصل به بُرسقی و میافارقین به ایلغاری

سلطان محمود، موصل و اعمال آن، و جزیره و سنجار و مضافات آن را به امیر آقسنقر البرسقی شحنة بغداد داد. این بدان سبب بود که برسقی در تمامی نبردها همراه سلطان بود، و او را ناصحی امین بود و او بود که سلطان مسعود را به اطاعت از برادر واداشت و نزد او حاضرش ساخت. چون جیوش بک، وزیر مسعود از موصل نزد سلطان آمد و موصل بدون امیر ماند، برسقی در سال ۵۱۵ امارت آنجا را یافت. سلطان فرمان داد که به جنگ فرنگان رود. برسقی و فرزندانش مدت‌ها در موصل حکمرانی داشتند. چنان‌که در اخبار آنان خواهیم آورد.

همچنین سلطان در سال ۵۱۵ میافارقین را به اقطاع امیر ایلغاری داد. سبب آن بود که او پسر خود حسام الدین تَمِرتاش را نزد سلطان فرستاد که دیس بن صدقه را شفاعت کند و حله را هر روز هزار دینار و یک اسب تضمین نماید. ولی این امر به انجام نرسید. چون حسام الدین خواست بازگردد، سلطان، میافارقین را به پدرش اقطاع داد، و آنجا را از دست سُکمان، صاحب خلاط بستد. این اقطاع در دست او و فرزندانش باقی بود، تا آن‌گاه که در سال ۵۸۰ صلاح الدین یوسف بن ایوب آن را بستد، و ما در اخبار او بدان اشارت خواهیم کرد.

فرمانبرداری طغرل از برادرش سلطان محمود

پیش از این از عصیان ملک طغرل علیه برادرش در ساوه و زنجان سخن گفتیم، و گفتیم که این عصیان به تحریک اتابکش کنتغدی^۱ بود. سلطان محمود او را واداشت که به گنجه بگریزد. طغرل سال پیش از آن، به سوی آذربایجان در حرکت آمد و آهنگ تصرف آن داشت. اما در ماه شوال سال ۵۱۵، اتابکش کنتغدی بمرد. آقسنقر احمدیلی صاحب مراغه طمع در آن بست که جای کنتغدی را بگیرد؛ این بود که نزد طغرل رفت و او را به مراغه دعوت کرد. چون به اردبیل رسیدند، مردم دروازه را نگشودند، به ناچار به تبریز

۱. کتغبری

رفتند. در آنجا خیر یافتند که سلطان آذربایجان را به جیوش بک اقطاع داده است، و او را با سپاهی گران به آن دیار فرستاده و او پیش از رسیدن آنان، به مراغه داخل شده است. پس از رفتن به مراغه منصرف گشتند و با صاحب زنجان همدست شدند. او نیز با آنان به ابهر رفت، ولی باز هم به مراد خود نرسیدند.

اما جیوش بک را با بعضی از امرای خود عداوتی پدید آمد. آنان نزد سلطان سعایت کردند، و سلطان در رمضان همان سال، او را در تبریز بکشت.

جیوش بک، ترکی از مملوکان سلطان محمد و مردی نیک سیرت بود، و در کار حکومت سخت باتجربه. هنگامی که او به امارت موصل رسید ترکان در نواحی آن دست به قتل و غارت زده بودند، و امنیت از راه‌ها بریده بودند. جیوش بک بر سر آنان تاخت آورد، و دژهاشان را بگرفت. از جمله این دژها، دژ هکاریه و دژ زوزان و بشنویه^۱ بودند. کردان از او بیمناک شدند، و مردم بیاسودند و راه‌ها امن گردید.

اخبار دییس با المسترشد بالله

از حرکت سپاهی به سرداری یُرْتُقَش^۲ الزَّکَوِی^۳ به سوی دییس و وقایع آن، در سال ۵۱۴، سخن گفتیم. دییس برادر خود منصور را به گروگان نزد یُرْتُقَش نهاد، و یرتقش او را در سال ۵۱۶ به بغداد آورد، ولی المسترشد بالله بدین راضی نشد و به سلطان محمود نوشت که، دییس هیچ اصلاحی نمی‌پذیرد؛ زیرا در پی گرفتن انتقام خون پدر خویش است و از او خواست که آقسنقر برسقی را از موصل برای گوشمالی او بفرستد. خلیفه از سلطان محمود خواست که آقسنقر برسقی را شحنگی بغداد دهد. سلطان نیز او را فرا خواند و شحنگی بغداد داد، و فرمان داد که دییس را سرکوب نماید.

چون سلطان از بغداد برفت، دییس همچنان به کار خود سرگرم بود. المسترشد بالله برسقی را فرمان داد که به سوی دییس رود، و او را از حله براند. برسقی سپاهیان خود را از موصل فرا خواند، و به جانب حله راند، و با دییس روبه‌رو شد؛ اما از او شکست خورد و در ماه ربیع‌الآخر سال ۵۱۶، به بغداد بازگشت. از جمله سپاهیان او نصر^۴ بن النفیس بن

۱. نسویه

۲. برسق

۳. الکرکوی

۴. مضر

مذهب^۱ الدوله احمد بن ابی الجبر^۲، عامل بطیحه بود، که به هنگام انهزامشان، به دست عمش مظفر بن حماد^۳ بن ابی الجبر، به سبب عداوتی که در میانشان بود، کشته شد. مظفر بن حماد به بطیحه رفت، و بر آن غلبه یافت و به دبیس نامه نوشت و در اطاعت او درآمد.

دبیس رسولی نزد المسترشد بالله فرستاد، و پیام داد که در اطاعت اوست، و گفت اینک به دیه‌هایی که خاص خلیفه است ناظرانی بفرستد و دخل آنها را گرد آورد؛ البته به شرطی که وزیر خود جلال‌الدین ابوعلی بن صدقه^۴ را در بند کشد. این پیمان منعقد گردید و المسترشد بالله وزیر خود را در بند کرد، ولی برادرزاده اش جلال‌الدین ابوالرضای^۵ به موصل گریخت.

چون خبر واقعه به سلطان محمود رسید، منصور، برادر دبیس را به حبس افکند. دبیس نیز صاحبان اقطاع را در واسط اجازه داد که به اقطاع‌های خود روند، ولی ترکان مانع آنان گردیدند. دبیس نیز سپاهی به سرداری مهلهل بن ابی‌العسکر، برای راندن ترکان بسیج کرد و مظفر بن ابی‌الجبر عامل بطیحه را به مساعدت آنان امر فرمود. برسقی برای مردم واسط مدد فرستاد. مهلهل بن ابی‌العسکر با مردم واسط و آن سپاه به مقابله پرداخت و منهزم گردید. و جمعی نیز اسیر شدند، و جمعی به قتل آمدند. مظفر بن ابی‌الجبر نیز که از پی او روان گردیده بود، قتل و غارت را به نهایت رسانید. چون خبر هزیمت مهلهل را شنید بازگشت. از قضا، مردم واسط به نامه‌ای به خط دبیس دست یافتند، که مهلهل را به دستگیری مظفر فرمان می‌داد. این نامه سبب شد که مظفر به مردم واسط پیوندد، و از دبیس ببرد.

در این احوال دبیس خبر یافت که سلطان محمود، برادرش منصور را کور نموده است. این خبر سبب شد که باز عصیان کند، و هر چه را از آن خلیفه که در قلمرو اوست غارت نماید. مردم واسط به نعمانیه حمله آوردند و یاران دبیس را از آنجا براندند. المسترشد بالله برسقی را به جنگ با دبیس فرا خواند. برسقی نیز عازم نبرد گردید. آن‌گاه سلطان محمود واسط را، علاوه بر موصل به اقطاع او داد. او نیز عمادالدین زنگی

۱. مذهب

۲. ابی‌الخیر

۳. عماد

۴. جلال‌الدین علی بن صدقه

۵. ابوالرضی

بن آقسنقر را به جنگ دبیس فرستاد.

عزل وزیر ابن صدقه و امارت نظام الملک ابونصر

پیش از این گفتیم که دبیس یکی از شروط صلح خود با المسترشد بالله را، به بندافکندن وزیرش جلال الدین ابوعلی بن صدقه قرار داده بود. المسترشد در جمادی الاخر سال ۵۱۶، او را عزل کرد و در بند افکند و شرف الدین علی بن طراد الزینبی را نیابت وزارت داد. جلال الدین ابوالرضا برادر وزیر نیز به موصل گریخت.

سلطان محمود از المسترشد خواست که نظام الملک ابونصر احمد بن نظام الملک را وزارت دهد، حال آنکه برادر او شمس الملک عثمان بن نظام الملک وزارت او را داشت. المسترشد نیز اجابت کرد، و در ماه شعبان، نظام الملک ابونصر را وزارت داد. ابونصر، در سال ۵۰۰، وزارت سلطان محمد را بر عهده داشت؛ سپس معزول شد و در خانه خود نشست. چون بار دیگر به وزارت رسید و خلعت پوشید، در دیوان خلافت نشست، و خواست که ابوعلی ابن صدقه از بغداد اخراج شود. ابوعلی ابن صدقه که از ماجرا خبر یافت، از المسترشد طلب نمود که او را نزد سلیمان بن مہارِش، به حدیثه عانه^۱ فرستد. خلیفه او را اجازت داد. در راه که می‌رفت، اموالش به غارت رفت و او خود اسیر گردید، ولی به طرز شگفت‌آوری نجات یافت.

چندی بعد سلطان محمود، وزیر خود شمس الدوله را بکشت. المسترشد نیز برادرش ابونصر نظام الملک احمد را عزل نمود، و جلال الدین ابوعلی بن صدقه را به جای خود باز گردانید.

واقعه المسترشد با دبیس

در برخورد میان دبیس و برسقی، عقیف، خادم خلیفه به اسارت دبیس افتاد. در سال ۵۱۷، دبیس او را آزاد کرد و نزد المسترشد بالله فرستاد، و نامه‌ای سراسر تهدید با او همراه نمود، که خلیفه از چه روی برسقی را به نبرد او تجهیز می‌کند، و چرا برادرش را کور کرده؟ و سوگند خورده بود که بغداد را تاراج خواهد کرد. المسترشد از این نامه سخت خشمگین شد، و برسقی را فرمان داد که جنگ با او را آماده شود؛ و خود در ماه

رمضان همان سال عازم نبرد گردید و از بغداد بیرون آمد و سپاهیان را فرا خواند. سلیمان بن مهارش، فرمانروای حدیثه با جماعتی از بنی عقیل و قراوش بن مسلم، از اطراف حاضر آمدند. دیس نهرالملک را که خاصه خلیفه بود تاراج کرد. خلیفه در بغداد ندا داد، و مردم را به جنگ فرا خواند. هیچ کس جواب رد نداد. خلیفه نیز اموال و سلاح میانشان تقسیم کرد. المسترشد بالله، در دهم ذوالحجه، بیرون بغداد لشکرگاه زد، و چهار روز بعد به راه افتاد و از دجله بگذشت. قبایی سیاه بر تن و عمامه‌ای سیاه بر سر داشت. برده پیامبر (ص) را بر دوش انداخته بود، و عصای او را به دست داشت. کمر بند چینی آهنین بر میان بسته بود. نظام‌الدین احمد بن نظام‌الملک و نقیب سادات طالبی و نقیب النقباء، علی بن طراد و شیخ الشیوخ صدرالدین اسماعیل و دیگر اعیان در خدمت او بودند. خلیفه در خیمه‌ای فرود آمد. چون برسقی از خروج خلیفه خبر یافت، با سپاه خود بدو پیوست.

المسترشد بالله، در حدیثه، به نهرالملک قرار گرفت. برسقی و امرا سوگند وفاداری خوردند. لشکر به راه افتاد، و در مبارکه استقرار یافت. برسقی یاران خود را تعبیه داد. المسترشد بالله در ملک خاص خود، پشت سر لشکر ایستاد. دیس نیز یاران خود را در یک صف تعبیه داد. در برابر آنان کنیزانی بودند که می‌نواختند و می‌خواندند، و بازیگرانی که به انواع بازیگری سپاهیان را خوشدل می‌ساختند. در لشکر خلیفه قاریان قرآن می‌خواندند، و سپاهیان تسبیح و ذکر می‌گفتند. با علم‌ها، کرباوی بن خراسان بود، و در ساقه سلیمان بن مهارش. بر میمنه برسقی ابوبکر بن الیاس قرار داشت با امرای بکجیه^۱. چون نبرد آغاز شد، عتتر بن ابی‌العسکر، با جماعتی از سپاه دیس بر میمنه برسقی حمله کرد. یاران برسقی واپس نشستند، و برادرزاده امیر ابوبکر البکجی کشته شد. عتتر بازگشت تا حمله دیگر کند. عمادالدین زنگی بن آقسنقر، با سپاه واسط بر عتتر زد و او و کسانی را که با او بودند اسیر نمود.

گروهی از لشکریان المسترشد بالله کمین گرفته بودند. چون جنگ شدت گرفت، آنان نیز از کمینگاه بیرون جستند، و دست به کشتار زدند. المسترشد خود شمشیر کشیده و تکبیرگویان پیش تاخت. سپاهیان دیس رو به گریز نهادند. جماعتی را که اسیر کرده بودند بیاوردند، و همه را در برابر خلیفه بکشتند. زنانشان را نیز اسیر گرفتند. خلیفه

۱. البلخیه

در عاشورای سال ۵۱۷، به بغداد بازگشت. دیبس برفت، و گویى ناپدید گردید. او قصد غَزَبَه از اعراب نجد نمود، ولی آنان که ناخشنودی خلیفه را دیدند، او را نپذیرفتند. سپس از جانب مشقر به بحرین رفت. در آنجا پذیرایش آمدند. دیبس از اعراب گروهی تشکیل داد و به بصره آمد و شهر را غارت کرد، و امیرش را بکشت. المسترشد برسقی را بدان سبب که از دیبس غفلت ورزیده ملامت کرد، و او را به مقابله با دیبس فرستاد. چون دیبس خیر یافت، از بصره برفت. برسقی زنگی بن آقسنقر را به دفع او روان نمود. او نیکو از عهده برآمد، و اعراب شورشی را از آن نواحی براند. دیبس به قلعه جعبر رفت و به فرنگان پیوست، و همراه با آنان حلب را محاصره نمود؛ ولی کاری از پیش نبردند، و در سال ۵۱۸ از آنجا برفتند. پس دیبس به طغرل پسر سلطان محمد پیوست و او را علیه المسترشد و تصرف عراق برانگیخت. و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

امارت یرنقش^۱ بر شحنگی بغداد

در سال ۵۱۸، میان المسترشد و برسقی اختلافی پدید آمد. خلیفه به سلطان محمود نوشت، تا او را از عراق عزل کند و به موصل بفرستد. سلطان اجابت کرد و برسقی را برای جهاد با فرنگان به موصل فرستاد. همچنین یکی از فرزندان خردسال خود را، با مادرش نزد برسقی فرستاد. آن‌گاه شحنگی بغداد را به یرنقش الزکوی داد. نایب یرنقش به بغداد آمد، و برسقی، کار را تسلیم او کرد و خود با پسر سلطان روانه موصل گردید. سپس به بصره، نزد عمادالدین زنگی کس فرستاد و او را فرا خواند. ولی برسقی به خدمت سلطان محمود پیوست. سلطان اکرامش کرد و بصره را به اقطاع او داد و عماءالدین به بصره بازگشت.

رسیدن ملک طغرل و دیبس به عراق

گفتیم که دیبس بن صدقه از شام نزد ملک طغرل رفت. ملک طغرل او را بنواخت و در زمره خواص امرای خود جایش داد. دیبس همواره او را ترغیب می‌کرد که به عراق لشکر برد. طغرل نیز در سال ۵۱۹ به قصد بغداد حرکت کرد. چون به دَقَوْقا رسیدند، مجاهدالدین بهروز^۲، از تکریت به المسترشد گزارش داد. المسترشد بسیج کرد، و به

۱. یرنقش

۲. مهروز

دفاع بیرون آمد. نیز یرنقش الزکوی، شحنة بغداد را فرمان داد که آماده نبرد باشد، و به جمع آوری لشکر پردازد. شمار لشکریان، به غیر از مردم بغداد، به دوازده هزار نفر رسید. خلیفه در پنجم ماه صفر سال ۵۱۹، از بغداد راهی نبرد شد و در خالص فرود آمد. طغرل به جانب راه خراسان راند، و سپاهیان هر چه بر سر راه یافتند تاراج کردند، و در ریاط جلولا فرود آمد. وزیر، جلال‌الدین بن صدقه با سپاهی گران به سوی او رفت، و در دَشکَره لشکرگاه زد. المسترشد نیز برسد و در لشکرگاه او فرود آمد. طغرل و دبیس در هارونیه مقام گرفتند و چنان نهادند که از پل نهروان بگذرند، دبیس راه‌ها را بگیرد و طغرل به بغداد آید. اما موانعی در راهشان پدید آمد. از یک سو گرفتار بارانی سهمناک شدند، و از دیگر سو طغرل به تب دچار شد. دبیس کوشید که خود را به نهروان رساند، ولی خستگی و گرسنگی او و یارانش را از پای در آورده بود. در این اثناء به چند بار گندم و طعام از آن المسترشد برخوردارند، که از بغداد می‌آمد. اینان تاراجش کردند. در لشکرگاه المسترشد شایع شد که دبیس بغداد را تصرف کرده است. سپاه خلیفه از دسکره به نهروان حرکت کرد، و سپاهیان باروبنه خود را همچنان در راه‌ها رها کردند.

چون رایات خلیفه به نهروان رسید، دبیس و یارانش در خواب بودند. چون دبیس را چشم بر شمسۀ خلافت افتاد پیش دوید، و در برابر خلیفه زمین بوسه داد، و خود را بنده مطرود خواند و خواست که خلیفه بر او ببخشد. خلیفه می‌خواست با او آشتی کند، ولی وزیرش ابن صدقه برسد و او را از آن کار باز داشت.

پس المسترشد فرمود تا پل را کشیدند، و به بغداد داخل گردید تا فتنه‌ای که بیست و پنج روز در آنجا بیداد می‌کرد، فرو نشاند. دبیس به طغرل پیوست و هر دو عزم دیدار سلطان سنجر کردند. چون بر همدان گذشتند، هر چه یافتند تاراج کردند، و بسیاری را مصادره نمودند. چون خبر این کشتار و تاراج به سلطان محمود رسید از پی آنان برآمد. طغرل و دبیس بگریختند و خود را به سنجر رسانیدند و شکایت المسترشد و یرنقش نزد او بردند.

فتنه میان المسترشد و سلطان محمود

میان یرنقش الزکوی و نواب المسترشد خلافی پیش آمد. المسترشد کسانی فرستاد و او را تهدید کرد. یرنقش بر جان خود بیمناک شد، و در ماه رجب سال ۵۲۰، به نزد سلطان

محمود رفت، و شکایت بدو برد و او را از خلیفه بترسانید. و گفت این خلیفه بارها لشکرکشی کرده است، و در میدان‌های جنگ حاضر شده است، و مردی است با روحیه‌ای توانمند. آن‌گاه اشارت کرد که پیش از آنکه بر قدرتش افزوده گردد، باید کار را چاره کرد. بدین دمدمه سلطان رایت عزیمت به صوب عراق کشید.

المسترشد بالله رسولی به نزد او فرستاد، که چون در اثر فتنه دبیس عراق دچار قحط و غلا شده، بهتر آن است که سلطان بازگردد. پس مالی بدو بذل کرد، و از او خواست که آمدن به عراق را به دفعه دیگر موکول کند. از این سخن سلطان محمود را در کار او تردید پدید آمد، و گمانی که از القاء یرنقش در دلش پدید آمده بود، به یقین پیوست. سلطان بر سرعت سیر خود بیفزود. المسترشد بالله خشمگینانه به جانب غربی دجله رفت و چنان نمود که می‌خواهد بغداد را ترک گوید. سلطان پیام‌های مودت‌آمیز فرستاد و از او درخواست که به بغداد بازگردد. خلیفه سر برتافت سلطان خشمگین شد و به سوی بغداد در حرکت آمد.

المسترشد بالله در جانب غربی درنگ کرد و عقیف، خادم خاص خود را با سپاهی به واسط فرستاد تا نواب سلطان را از هر اقدامی باز دارد. سلطان عمادالدین زنگی بن آقسنقر را که در بصره بود فرمان داد که به مقابله برخیزد. عمادالدین بر سپاه عقیف زد و جماعتی را به قتل آورد. عقیف توانست خود را از مهلکه برهاند و به خلیفه پیوندد. خلیفه کشتی‌ها را گرد آورد، و همه دروازه‌های بغداد، جز دروازه نوبی را بست. سلطان در دهم ذوالحجه سال ۵۲۰ به بغداد رسید، و بر دروازه شماسیه فرود آمد و لشکر را از نزدیک شدن به سراهای خلیفه منع کرد. المسترشد بالله رسول فرستاد، که بازگردد و صلح کند؛ ولی سلطان نپذیرفت. در این احوال، جماعتی از لشکریان سلطان (در روز اول محرم سال ۵۲۱) حمله آوردند، و تاج را تاراج کردند. مردم از دیدن این واقعه خروش برآوردند. المسترشد از سراپرده بیرون آمد، درحالی که شمسه بر سر نهاده بود و وزیر در برابرش حرکت می‌کرد. فرمود تا طبل‌ها زدند و در بوق‌ها دمیدند. او با صدای بلند فریاد زد: «یا آل هاشم». آن‌گاه پل را بستند، و مردم یکباره از آن گذشتند. در سرداب‌های سرای خلافت مردانی که پنهان بودند بیرون جستند و سپاهیان سلطان را که سرگرم تاراج بودند فروگرفتند، و جمعی را اسیر نمودند. مردم نیز خانه‌های اصحاب سلطان را تاراج کردند. المسترشد، با سی هزار تن جنگجو به جانب شرقی آمد. سپاهیان او از مردم

بغداد و سواد بودند. فرمود خندق بکنند. شب هنگام خندقی کردند و بغداد را از تعرض لشکر سلطان مصون داشتند. آن‌گاه آهنگ سرکوبی لشکر سلطان نمودند. عمادالدین زنگی با سپاهی گران از بصره بیامد، چنان‌که دریا و خشکی را پر کرده بودند. سلطان آهنگ حمله به بغداد نمود. المسترشد به صلح کردن نهاد، و پیمان صلح بسته شد. سلطان تا ربیع‌الآخر سال ۵۲۱ در بغداد ماند، و چون بیمار گردید روی به همدان نهاد.

سلطان به هنگام حرکت از بغداد در این امر می‌نگریست که چه کسی را به شحنگی بغداد گمارد. از میان امرا، عمادالدین زنگی را برگزید، و شحنگی بغداد را، افزون بر اقطاعاتی که در دست داشت، به او واگذار نمود، و با اطمینان از آنکه عمادالدین زنگی هر خللی را سد خواهد کرد، عازم همدان شد، به هنگام رفتن، خلیفه برای او هدایا و تحف بسیار فرستاد و او را مورد الطاف خویش قرار داد و سلطان همه را پذیرفت. چون سلطان از بغداد دور شد، وزیر خود ابوالقاسم علی بن القاسم^۱ الانسابادی^۲ را، به اتهام گرایش به مسترشد بند بر نهاد، و شرف‌الدین انوشیروان بن خالد را که مقیم بغداد بود فرا خواند و به جای او برگماشت. به هنگام خروج از بغداد، همه، حتی خلیفه به او هدایایی دادند. انوشیروان، در ماه شعبان از بغداد عزیمت کرد، و در اصفهان به خدمت سلطان رسید. سلطان او را خلعت داد. ولی پس از ده ماه از وزارت استعفا کرد و به بغداد بازگشت. وزیر ابوالقاسم همچنان محبوس بود، تا آن‌گاه که سلطان سنجر در سال بعد به ری آمد و او را آزاد نمود، و به وزارت بازگردانید.

اخبار دییس با سلطان سنجر

چون دییس به سلطان سنجر پیوست، با طغرل که همراه او بود، سلطان سنجر را ترغیب کردند که به خلافت مسترشد و سلطان محمود برخیزد. اینان تصرف عراق را در نظر او بس آسان جلوه دادند. سنجر به ری آمد، و در آنجا سلطان محمود را به حضور خواند، تا میزان فرمانبرداری او را بسنجد. سلطان نیز به دیدار او شتافت. چون نزدیک شد، سنجر سپاهیان خود را به استقبال او گسیل داشت. چون داخل شد، او را با خود بر یک تخت بنشانند. سلطان محمود مدتی در نزد او بماند. سنجر سفارش دییس را به او نمود، و از او

۱. الناصر

۲. النسابادی

خواست او را به دیارش بازگرداند. در اواسط ماه ذوالحجه محمود به همدان بازگشت. دییس نیز با او بود. سپس به بغداد عزیمت کرد. در تاسوعای سال ۵۲۳، وارد بغداد شد. دییس از مسترشد خواست که از او خشنود باشد. خلیفه نیز، بدان شرط که او را جز حله به دیاری دیگر فرستد، خشنود شد. آن‌گاه دییس صد هزار دینار تقدیم داشت، تا سلطان او را به امارت موصل فرستد. چون عمادالدین زنگی از این امر آگاه شد، خود به تن خویش نزد سلطان آمد، و سلطان از آمدن او آگاه نشد، مگر آن‌گاه که بر در سراپرده سلطان ایستاده بود. او هدایای گران به همراه داشت، و صد هزار دینار بذل کرد، تا سلطان بار دیگر او را به موصل فرستاد. مجاهدالدین بهروز را نیز شحنگی بغداد داد، و حله را نیز زیر نظر او گذارد.

سلطان در ماه جمادی‌الآخر سال ۵۲۳، عازم همدان شد. چون سلطان بیمار شد، دییس به عراق آمد. مسترشد برای دفع او سپاهی گرد آورد. مجاهدالدین بهروز از حله بگریخت، و دییس در ماه رمضان سال ۵۲۳، وارد شهر شد.

سلطان محمود دو تن از امیرانی را که او را ضمانت کرده بودند، از پی او فرستاد. این دو یکی قزل و دیگری احمد یلی بود. چون دییس از حرکت آن دو خبر یافت، رسولی نزد مسترشد فرستاد، تا او را با خود بر سر لطف آورد. رسولان در آمد و شد افتادند، و او به گردآوری مرد و مال مشغول بود، تا شمار سپاهیانش به ده هزار تن رسید. احمد یلی، در ماه شوال به بغداد رسید، و از پی دییس روان گردید. پس سلطان به عراق آمد. دییس هدایایی نزد او فرستاد، و برای خشنودی او اموالی گزاف تقدیم داشت. ولی سلطان نپذیرفت. چون سلطان وارد بغداد شد، دییس راه بیابان در پیش گرفت، و آهنگ بصره نمود. هر چه از آن خلیفه در بصره بود، بر بود. چون سپاهیان از پی او درآمدند، او در بادیه بود.

وفات سلطان محمود و پادشاهی پسرش داود

سلطان محمود، پسر محمد بن ملکشاه، در ماه شوال سال ۵۲۵، پس از سیزده سال پادشاهی، در همدان درگذشت. وزیرش ابوالقاسم الانسابادی^۱، و اتابکش آقسنقر احمدیلی متفق شدند، و پسرش داود را به پادشاهی نشانند، و به نام او در همه بلاد

۱. النسابادی

جبل و آذربایجان خطبه خواندند. ولی در همدان و نواحی آن فتنه افتاد، چون فتنه فرو نشست، وزیر همه اموال او را به ری برد، تا از تصرف سلطان سنجر در امان ماند. ملک داود در ماه ذوالقعدة سال ۵۲۵، از همدان به زنجان^۱ رفت، و نزد مسترشد رسولی فرستاد و خواستار خطبه گردید. در آنجا خبر یافت که عمش مسعود از جرجان روانه تبریز گردیده، و آنجا را در تصرف آورده است. داود به تبریز رفت، و تا آخر محرم سال ۵۲۶، شهر رادر محاصره گرفت. سپس صلح کردند، و داود از تبریز به کناری رفت، تا مسعود از تبریز خارج شد. مسعود چون سپاهی بر او گرد آمد، عازم همدان گردید. او نیز نزد خلیفه کس فرستاد و خواستار خطبه شد.

خلیفه المسترشد بالله به همه جواب داد که خطبه حق سلطان سنجر، فرمانروای خراسان است، و او پس از خود هر کس را که بخواهد معین خواهد کرد. خلیفه آنگاه نزد سنجر کس فرستاد، و پیام داد که خطبه تنها حق تو است، و این کاری بس بجا بود.

سلطان مسعود، به عمادالدین زنگی، صاحب موصل نامه نوشت و از او خواست در این امر به یاری اش برخیزد. او نیز پاسخ مساعد داد، و به سوی سلطان در حرکت آمد تا به او رسید. در این ایام که اینان سرگرم این گفت و گوها بودند، قراجه ساقی صاحب خوزستان به اشارت ملک سلجوقشاه، پسر سلطان محمد، شورش آغاز کرد و با سپاهی بزرگ وارد بغداد شد، و در سرای سلطان اقامت گردید. خلیفه او را گرامی داشت و از او برای خود سوگند گرفت.

رسول سلطان مسعود به طلب خطبه به بغداد آمد، و مسعود نیز روان شد تا به عباسه رسید. در آنجا با سپاه خلیفه و سلجوقشاه، و قراجه ساقی رو به رو گردید.

چون از فرا رسیدن عمادالدین زنگی آگاه شدند، قراجه به جانب غربی رفت تا با او مصادف دهد. در این نبرد عمادالدین زنگی شکست خورده، به تکریت رفت. نجم‌الدین ایوب، پدر سلطان صلاح‌الدین در تکریت بود. برای عبور او پل را آماده ساخت. عمادالدین به سلامت از پل بگذشت، و ایمنی یافت، و از پی کار خود رفت.

سلطان مسعود از عباسه، برای مصادف با برادر خود سلجوق و همراهانش بیامد، بدین امید که عمادالدین زنگی و سپاهش از پی می آیند. چون خبر انهمزام عمادالدین را شنید، بازگردید. آنگاه رسولی نزد مسترشد فرستاد، و او را از رسیدن سنجر به ری آگاه

کرد، و پیشنهاد کرد که همه برای قتال با او، و راندنش به خراسان همداستان شوند؛ بدین شرط که عراق از آن خلیفه باشد، و نوابش در آن تصرف کنند، و سلطنت از آن مسعود باشد، و سلجوقشاه ولیعهد او گردد. سلطان این دعوت را اجابت کرد. پس مسعود در ماه جمادی‌الاول سال ۵۲۶، به بغداد آمد و بر این امر پیمان نهادند.

نبرد مسعود با سنجر و هزیمت او و سلطنت طغرل

چون سلطان محمود وفات کرد و پسرش داود به جایش نشست، سلطان سنجر راه انکار پیش گرفت، و به بلاد جبل راند، برادرزاده‌اش طغرل، پسر سلطان محمد نیز با او بود. از آن زمان که همراه با دبیس نزد سنجر رفته بود همان‌جا مانده بود. پس به ری آمد و از آنجا به همدان شد. سلطان مسعود و برادرش سلجوق و قراجه ساقی اتابک سلجوق، به مقابله با او بیرون رفتند. اینان با مسترشد چنین قرار نهاده بودند.

سلطان سنجر نزد دبیس کس فرستاد، و حله را به او اقطاع داد، و فرمان داد که به سوی بغداد در حرکت آید، و نیز رسولی نزد عمادالدین زنگی فرستاد، و شحنگی بغداد را به او وعده داد، و خواست که به سوی بغداد در حرکت آید. چون مسترشد از آمدن آن دو خبر یافت، بازگردید تا به دفع آنان پردازد.

سلطان مسعود با یارانش برای مقابله با سنجر به راه افتادند. سنجر با صد هزار سپاهی در اسد آباد^۱ فرود آمد. مسعود که آن بدید، به مقدار چهار منزل واپس نشست. سنجر به سوی او روان شد. مسعود که آن بدید، به مقدار چهار منزل واپس نشست. سنجر به سوی او روان شد، و در هشتم ماه رجب، در دینور میان دو سپاه نبرد در گرفت. در میمنه مسعود قراجه ساقی و قزل^۲ قرار داشتند، و بر میسره‌اش یرنقش باز دار^۳، و یوسف چاووش^۴. قراجه ساقی با ده هزار تن بر سپاه سنجر زد و لشکر را از هم بردید؛ ولی از دو سو او را در میان گرفتند و پس از آنکه او را مجروح نمودند، به اسارت گرفتند. مسعود و یارانش منهزم شدند، و گروهی کشته گردیدند. یکی از کشته‌شدگان یوسف چاووش بود. قراجه را نزد سلطان بردند. او را ملامت و توبیخ نمود، سپس فرمان قتلش را داد.

۱. استرآباد

۲. کزل

۳. باردار

۴. حاروس

آن‌گاه سنجر مسعود را به خدمت فرا خواند. چون پیامد گرامیش داشت، و او را به سبب مخالفتی که کرده بود سرزنش نمود، و بار دیگرش به امارت گنجه فرستاد. ملک طغرل برادرزاده خود را ولایت عهدی داد، و ابوالقاسم انسابادی، وزیر سلطان محمود را به وزارت او برگزید و به خراسان بازگردید، و در دهم رمضان همان سال به نیشابور رسید. اما خلیفه المسترشد بالله برای دفع دیس و زنگی به بغداد بازگشت. در آنجا خبر هزیمت سلطان مسعود را بشنید. پس به جانب غربی عبور کرد، و به عباسه رفت. در آخر ماه رجب، با آن دو در حصن البرامکه رویه رو گردید. در میمنه اش جمال‌الدوله اقبال بود، و در میسره اش مطر خادم. از حمله عمادالدین زنگی، اقبال منهزم گردید. خلیفه و مطر بر دیس حمله بردند. دیس بگریخت و زنگی نیز از پی او روان شد. هر دو بگریختند و سپاهشان از هم بگسست. دیس به حله رفت. آن بلاد در دست اقبال بود. برای اقبال از بغداد مدد رسید و بار دیگر دیس را در هم شکست. دیس بگریخت و پس از رنج فراوان خود را برهانید و آهنگ واسط کرد. سپاهیان در واسط بر او گرد آمدند. در آغاز سال ۵۲۷ اقبال و یرنقش بازدار از آب و خشکی برسیدند، و واسطیان و دیس منهزم گشتند.

چون طغرل بر اریکه سلطنت قرار گرفت، عمش سلطان سنجر عازم خراسان شد. سبب آن بود که احمدخان، صاحب ماوراءالنهر بر او خروج کرده بود. داود بن محمود در بلاد آذربایجان و گنجه بود. در آنجا عصیان کرد، و به جمع سپاه پرداخت، و عازم همدان شد. طغرل بسیج نبرد کرد. در میمنه اش پسر برسق بود و در میسره اش قزل، و بر مقدمه قراسنقر^۱. داود نیز سپاه خود را تعبیه داد. در رمضان سال ۵۲۶، دو لشکر مصاف دادند. یرنقش الزکوی که در میمنه داود بود از قتال باز ایستاد. ترکمانانی که با او بودند درباره او به شک افتادند و خیمه اش را غارت کردند. و این امر سبب شد که در سپاه داود شکست افتد. اتابکش آقسنقر احمدیلی پای به گریز نهاد. یرنقش الزکوی نیز اسیر گردید. داود به بغداد آمد. اتابک آقسنقر احمدیلی نیز همراه او بود. خلیفه آنان را در سرای سلطان فرود آورد و اکرام کرد.

چون سلطان مسعود از فرار داود و رسیدنش به بغداد خبر یافت، نزد او آمد. داود به استقبالش بیرون شد. و به احترام او از اسب فرود آمد. مسعود در ماه صفر سال ۵۲۷، در

۱. آقسنقر

سرای سلطنت فرود آمد و به نام او بر منابر بغداد خطبه خواندند، و نام داود را بعد از نام او آوردند. هر دو با مسترشد چنان نهادند که به آذربایجان روند، و خلیفه نیز به آنان یاری رساند. بدین مقصود به آذربایجان رفتند. مسعود چند شهر آذربایجان را بگرفت و جماعتی از امرا را در اردبیل محاصره کرد. سپس منزه‌مشان ساخت و چند تن از آنان را نیز بکشت و به همدان رفت تا با برادر خود، طغرل مصاف دهد. در این نبرد طغرل شکست خورد، و مسعود بر همدان مستولی گردید. پس از این پیروزی آقسنقر احمدیلی کشته شد. گریند باطنیه به دسیسه سلطان مسعود^۱، او را کشتند.

چون طغرل منهزم گردید، عازم ری شد، و به قم رسید. از آنجا به اصفهان رفت تا در آنجا موضع گیرد. برادرش مسعود به محاصره اصفهان لشکر کشید. طغرل به مردم اصفهان اعتماد نداشت؛ پس به فارس رفت. مسعود از پی او روان گردید. برخی از امرای طغرل از او امان خواستند؛ بعضی نیز در تردید افتادند. طغرل در ماه رمضان قصد ری کرد. مسعود از پی او به ری رفت، و در آنجا به نبرد پرداخت. طغرل خود بگریخت و جماعتی از امرای او به اسارت افتادند. مسعود پیروزمندانه به همدان بازگشت. به هنگامی که طغرل از ری به فارس می‌رفت، وزیرش ابوالقاسم الانسابادی را، در ماه شوال همان سال، به سبب اختلافی که پدید آمده بود، به قتل آورد.

حرکت مسترشد برای محاصره موصل

چون عمادالدین زنگی از برابر مسترشد منهزم گردید، به موصل رفت. سلاطین سلجوقی در همدان سرگرم کشمکش‌های میان خود بودند. جماعتی از امرای سلجوقی که از فتنه گریخته بودند، به بغداد پناه بردند. مسترشد این امرا را به کار گرفت، و سپاه خود را نیرو بخشید. آنگاه یکی از شیوخ صوفیه [بهاء‌الدین ابوالفتح الاسفرائینی] را از سوی خود به نزد عمادالدین زنگی فرستاد. شیخ در موعظه تندی نمود، و عمادالدین زنگی او را مورد اهانت قرار داد، و به زندانش افکند. مسترشد آهنگ محاصره موصل نمود. بدین منظور نزد سلطان مسعود کس فرستاد، و خود در اواسط شعبان سال ۵۲۷، با سی هزار جنگجو از بغداد خارج شد.

چون مسترشد به موصل نزدیک شد، عمادالدین زنگی از آنجا برفت، و نایب او

نصیرالدین جقر^۱ در موصل بماند. زنگی به سنجار^۲ رفت، و راه ارزاق و آذوقه را بر سپاه مسترشد فرو بست، تا آنجا که آن سپاه در تنگنا افتاد. مسترشد سه ماه موصل را در محاصره داشت، و چون گشودن نتوانست، به بغداد بازگشت؛ و روز عرفه همان سال به بغداد داخل شد. گویند که مَطَر خادم، از لشکر سلطان مسعود خبرهایی آورده بود، که بازگشت خلیفه را به بغداد ایجاب می‌کرد.

نبرد طغرل و مسعود و انهزام مسعود

چون مسعود، پس از انهزام برادرش طغرل به همدان رسید، خبر یافت که داود برادرزاده‌اش در آذربایجان، علم طغیان برافراشته است. پس مسعود لشکر به آذربایجان برد و برادرزاده را در یکی از دژهایش به محاصره افکند. در غیاب او، طغرل به بلاد جبل رسید، و سپاهی گرد آورد، و بسیاری از شهرهای آن ناحیه را گشود، و آهنگ مسعود نمود. او تا قزوین پیش آمد. مسعود به مقابله با او شتافت. از سپاه مسعود، جماعتی که طغرل به سوی خود جلب کرده بود، بگریختند و به لشکرگاه طغرل پیوستند.

مسعود در اواخر رمضان سال ۵۲۸، بازگردید، و از مسترشد اجازت خواست که به بغداد وارد شود. نایب او بقش سلاحی^۳، همراه با برادر او سلجوقشاه در اصفهان بودند. چون خبر آن هزیمت شنیدند، به بغداد آمدند، و سلجوقشاه در اصفهان بودند. چون خبر آن هزیمت شنیدند، بغداد آمدند، و سلجوقشاه در سرای سلطان فرود آمد و خلیفه ده هزار دینار برای او فرستاد. پس از آن دو، مسعود که در راه رنج فراوان دیده بود به بغداد رسید. یارانش برخی پیاده و برخی سواره بودند. خلیفه برایشان خیمه و اسب و جامه و آلات و اسباب زندگی فرستاد. مسعود در اواسط شوال به سرای سلطنت نزول نمود، و طغرل در همدان اقامت گزید.

وفات طغرل و استیلای سلطان مسعود

چون مسعود به بغداد رسید، مسترشد به اکرام او کوشید، و او را وعده داد که همراهش به جنگ برادرش طغرل برود، و نیازهای سپاهش را رفع کند، و او را همواره برمی‌انگیخت. جماعتی از امرای سلجوقی که از این فتنه ملول شده بودند، به مسترشد

۱. حقر

۲. سنجر

۳. سلامی

پیوستند و با او عازم نبرد گردیدند. ولی طغرل رسولانی نزد آنان فرستاد، و به وعده استمالت کرد. مسترشد از این امر خبر یافت، و به نامه‌ای که طغرل به یکی از ایشان نوشته بود، دست یافت. او را دستگیر نمود، و اموالش را تاراج کرد، و بقیه بگریختند و به سلطان پیوستند. مسترشد آنان را از سلطان خواستار شد، و سلطان از بازگردانیدنشان امتناع کرد، و این امر سبب بروز اختلافاتی شد.

سلطان مسعود از خلیفه خواست که با او به جنگ طغرل بسیج کند، ولی خلیفه همچنان تعلل می‌کرد. در این احوال خبر مرگ طغرل، در محرم سال ۵۲۹، رسید. سلطان مسعود به همدان رفت، و لشکرها از هر سو بر او گرد آمدند. او همدان را در تصرف آورد. مردم بلاد سر به اطاعتش فرو آوردند. مسعود، شرف‌الدین انوشیروان بن خالد را وزارت داد. انوشیروان با همه اهل و خاندان خود همراه او بود.

فتنه میان سلطان مسعود و مسترشد

چون سلطان مسعود به همدان رسید، عده‌ای از امرای بزرگ، چون یرنقش بازدار، و قزل^۱ و سنقر خمارتکین والی همدان، و عبدالرحمان بن طغایرک^۲، از او جدا شدند. دبیس بن صدقه نیز با آنان بود. اینان از خلیفه امان خواستند، و به خوزستان آمدند، و با برسق اتفاق کردند، که سر به فرمان مسترشد نهند. مسترشد آنان را از دبیس برحذر داشت، و سدید الدوله^۳ بن الانباری را با امان‌نامه نزد امرا فرستاد. ولی برای دبیس امان‌نامه نفرستاد. دبیس به ناچار نزد سلطان مسعود بازگردید. امرا به بغداد رفتند، و خلیفه مقدمشان را گرامی داشت. سلطان مسعود بازگردید. امرا به بغداد رفتند، و خلیفه مقدمشان را گرامی داشت. سلطان مسعود از این واقعه بیمناک شد، و بر دشمنی خود با خلیفه درافزود.

مسترشد در دهم ماه رجب، با سپاه از بغداد بیرون آمد، و در الشفیعی فرود آمد. صاحب بصره بر او عصیان کرد، و با یاران خود به بصره بازگشت. مسترشد او را امان داد که بازگردد، ولی او اجابت نکرده امرای دیگر او را به قتال تحریض می‌کردند، مسترشد مقدمه سپاه خود را به حلوان فرستاد.

در ماه شعبان، پس از آنکه خادم خود، اقبال را به سه هزار سپاهی در عراق به جای

۲. طغرلیک

۱. کزل

۳. شدیدالدوله

خود نهاد، حرکت کرد. در راه که می‌رفت برسق بن برسق نیز بدو پیوست، و بدین مدد شمار سپاهیان او به هفت هزار نفر رسید. بیشتر کارگزاران، که در اطراف بودند به خلیفه نامه نوشتند، و اظهار طاعت کردند. بدین طریق شمار سپاهیان به پانزده هزار نفر رسید. ولی از یاران خلیفه، جماعتی کثیر کم‌کم خود را به کناری کشیدند، چنان‌که از آن همه جز پنج هزار تن باقی نمانده بود.

داود، پسر سلطان محمود از آذربایجان برای او نوشت، که اگر به دینور آید، با سپاه خود از او استقبال خواهد کرد، تا متفقاً بر سر سلطان مسعود بتازند. ولی مسترشد این دعوت را نپذیرفت [و خود پیش رفت تا به دایم‌رج رسید]. در آنجا سپاه خود را تعبیه داد. در میمنه یرنقش بازدار، و نورالدوله^۱ سنقر و قزل و برسق پسر برسق را قرار داد، و در میسره چاولی و برسق شراب سالار^۲ و اغل بک را نهاد. اغل بک از امرای سلجوقی بود، که خلیفه او را به سبب گرایشی که به سلطان نشان داده بود زندانی کرده بود، و اینک آزادش ساخته بود. این واقعه در دهم رمضان سال ۵۲۹ اتفاق افتاد.

میسره سپاه مسترشد پیش راند. سپاه مسعود آن را در میان گرفت، و پس از جنگی همه سپاه خلیفه منهزم شد. خلیفه نیز با همه موکبش به اسارت افتاد. در میان اسیران، شرف‌الدین علی بن طراد الزینبی و قاضی قضاة و خطبا و فقها و شهود و جمعی دیگر نیز دیده می‌شدند. مسترشد را به خیمه‌ای نشان‌دند، و دیگران را در قلعه سرجهان^۳ زندانی کردند. سلطان پس از این فتح به همدان بازگردید و امیر بک ابه^۴ المحمودی^۵ را به بغداد گسیل داشت، تا شحنگی بغداد را بر عهده گیرد. او در آخر ماه رمضان به بغداد رسید. چند تن از بندگان نیز در خدمت او بودند. اینان همه املاک خلیفه را گرفتند و غلاتش را بردند. مردم بغداد از شنیدن خبر زندانی شدن خلیفه خود، صدا به گریه و شیون بلند کردند و زنان بر سر و سینه زنان به بازارها ریختند. مردم به مسجد حمله آوردند؛ منبر را شکستند و از ایراد خطبه ممانعت کردند. سپس به بازارها آمدند و خاک بر سر کردند، و با یاران شحنه جنگیدند و جمعی از آنان را کشتند. والی و حاجب گریختند، و آتش فتنه بالا گرفت.

۲. سراب سلار

۴. آی

۱. کورالدوله

۳. سرحاب

۵. المحمودی

خلافت المسترشد بالله ۹۱۳

سلطان مسعود در ماه شوال خبر یافت که برادرزاده‌اش محمود در مراغه بر او شوریده است. به قتل او بیرون شد. مسترشد نیز همراه او بود. ولی رسولان از دو سو در آمد و شد افتادند، تا میانشان طرح صلح افکنند.

خلافت الراشد بالله

کشته شدن المسترشد بالله و خلافت الراشد

المسترشد بالله همراه سلطان مسعود، درحالی که در خیمه‌ای مجبوس بود به مراغه رفت. میان خلیفه و سلطان مسعود مذاکراتی صورت گرفت، تا به نوعی قضیه فیصله یابد. خلیفه بر عهده گرفت که مالی به سلطان پردازد، و دیگر برای جنگ و فتنه‌انگیزی به جمع سپاه پردازد، و از سرای خود پای بیرون نهد. بدین شروط صلح منعقد گردید. مسترشد آزاد شد. بر اسب نشست، و در حالی که غاشیه‌کشان، غاشیه پیشاپیش او می‌کشیدند، روانه بغداد گردید. در این اثنا خبر رسید که رسولی از سوی سنجر می‌آید. از این رو رفتن خلیفه به تأخیر افتاد. سلطان مسعود برای استقبال رسول روان گردید. خیمه مسترشد جایی دور از لشکر بود. به ناگاه بیست تن، یا بیشتر از باطنیان به خیمه‌اش حمله کردند، و کشتندش. آن‌گاه بینی‌اش را بریدند و مثله‌اش کردند، و او را عریان رها کردند. این واقعه در هفدهم ماه ذی‌القعدة سال ۵۲۹ بود. هفده سال و نیم از خلافتش گذشته بود.

آن مردانی که المسترشد بالله را کشته بودند همه کشته شدند. پس از کشته شدن او با پسرش ابوجعفر المنصور بیعت کردند، و او را به الراشد بالله ملقب نمودند. زیرا مقام ولایت عهدی داشت. چون به بغداد آمدند، بار دیگر بر سر جمع تجدید بیعت شد. اقبال، خادم المسترشد بالله در بغداد بود، چون این حادثه واقع شد به جانب غربی رفت و به سوی تکریت در حرکت آمد. و بر مجاهدالدین بهروز فرود آمد.

چند روز پس از کشته شدن مسترشد، دیس بن صدقه بر در خیمه‌اش، در بیرون شهر خوی کشته شد. سلطان مسعود غلامی ارمنی را فرمود تا او را بکشد. او بالای سرش

ایستاد و ضربتی بر او زد و سرش را بینداخت. سپاهیان و مملوکانش نزد پسرش^۱ صدقه در حله گرد آمدند و شمار یاران او افزون گردید. امیر قتلغ تکین نیز بدو پیوست. سلطان مسعود شحنة بغداد بک ابه را فرمان داد، که حله را در تصرف آرد. او گروهی از سپاهیان خود را به مداین فرستاد. ولی از روبه‌رو شدن با صدقه بیمناک بود؛ تا آن‌گاه که در سال ۵۳۱ سلطان به بغداد آمد و آهنگ حله نمود. صدقه با سلطان مصالحه کرد، و ملازم آستان او گردید.

فتنه میان الراشد بالله و سلطان مسعود و رفتن او به موصل و عزلش

بعد از بیعت با راشد و استقرار او بر مسند خلافت، یرنقش الزکوی، از سوی سلطان مسعود نزد او آمد و مالی را که بر ذمه پدرش قرار گرفته بود بدان هنگام که در نزد آنان بود طلب نمود. این مال چهارصد هزار دینار بود. راشد جواب داد: او مالی به میراث نگذاشته، و همه دارایی او به هنگام هزیمت به تاراج رفته است. سپس راشد را گفتند که یرنقش^۲ قصد آن دارد که به سرای خلافت هجوم آرد و به جستجوی اموال پردازد. راشد سپاهیان را گرد آورد، و بارو را مرمت کرد. پس یرنقش، و امرای بکجیه^۳ سوار شدند، و به عزم هجوم به سرای خلیفه در حرکت آمدند. لشکریان خلیفه با مساعدت عامه مردم، با مهاجمان به زد و خورد پرداختند و آنان را از گرد سرای خلافت برانندند. شب هنگام بک ابه به واسط رفت، و یرنقش به بندنجین^۴، و مردم نیز سرای سلطان را غارت کردند. اختلاف میان سلطان و الراشد بالله بالا گرفت. مردم از فرمان سلطان مسعود سربرتاخته به طاعت خلیفه درآمدند. داود پسر سلطان محمود با لشکر آذربایجان به بغداد آمد، و در ماه صفر سال ۵۳۰، در سرای سلطان فرود آمد.

عمادالدین زنگی از موصل بیامد، یرنقش بازدار، صاحب قزوین و بقش کبیر، صاحب اصفهان و صدقه‌بن دیس، صاحب حله و برسق‌بن برسق و پسر احمدیلی نیز حاضر آمدند. ملک داود، یرنقش را به شحنگی بغداد گماشت.

الراشد، ناصح الدوله ابو عبدالله حسن بن جُهِیر (استادالدوله) و جمال‌الدوله^۵ اقبال

۲. برنقش

۴. بندهجین

۱. پدرش

۳. بلخیه

۵. جمال‌الدین

المسترشدهی را در بند افکنند. اقبال از تکریت نزد او آمده بود. این امور سبب شد که اصحابش با او دل بد کنند و به او خیانت ورزند.

در باب جمال الدوله اقبال اتابک زنگی شفاعت کرد، خلیفه آزادش نمود و او پس از آزادی، نزد زنگی رفت و ملازم او شد.

موکب خلیفه، با وزیرش جلال‌الدین ابی‌الرضی^۱ ابن صدقه آمده بود تا از اتابک عمادالدین زنگی استقبال کند. چون دیدار کردند، وزیر به زنگی پناه برد و نزد او بماند. پس از چندی، کدورتی که میان خلیفه و وزیرش بود رفع گردید، و وزیر بار دیگر به مقام خویش بازگشت. همچنین قاضی القضاة الزینبی به زنگی پیوست، و با او به موصل رفت. آن‌گاه سلجوقشاه به واسط آمد، و بکابه را بگرفت و اموالش را به تاراج برد. زنگی به واسط رفت و میان آن دو صلح افکنند، و خود به بغداد بازگشت.

سلطان داود عازم راه خراسان شد. زنگی نیز با او بود. اینان به قتال سلطان مسعود می‌رفتند. راشد در اول رمضان بیرون آمد، و راهی راه خراسان گردید؛ ولی پس از سه روز بازگشت و نزد داود و امرا کس فرستاد که بازگردند، و با مسعود در پس باروهای بغداد نبرد کنند. در این اثنا رسولان سلطان مسعود برسیدند و از سوی خلیفه اظهار اطاعت و موافقت نمودند. خلیفه نامه مسعود را برای امرا بخواند. آنان از آشتی سربرداشتند. خلیفه نیز با آنان موافقت کرد. مسعود برسد و بر در شهر فرود آمد، و شهر را در محاصره گرفت.

در این اوضاع، اویاش و دزدان نیز به جنب و جوش درآمدند و هرج و مرج در بغداد بالا گرفت. این محاصره بیش از پنجاه روز در شهر ادامه یافت، و سلطان را هیچ پیروزی روی نمود. پس به ناچار از آنجا برفت. طرنطای^۲، صاحب واسط با چند کشتی بدو پیوست. سلطان بازگشت و در جانب غربی مستقر شد. راشد و اصحابش سخت مضطرب شدند. داود نیز به دیار خود بازگشت. عمادالدین زنگی در جانب غربی بود. راشد به نزد او رفت و با او روانه موصل گردید. سلطان مسعود، در واسط ذوالقعدة سال ۵۳۰، به شهر درآمد، و مردم را امان داد. آن‌گاه فقها و قضاة و شهود را بخواند، و سوگندنامه راشد را که به خط خود او بود به آنان نشان داد؛ بدین عبارت که: «من هرگاه سپاهی گرد آورم، یا خروج کنم، یا با یکی از اصحاب سلطان با شمشیر روبه‌رو شوم،

۱. ابی‌الرضا

۲. طرنطانی

خلافت الراشد بالله ۹۱۷

خود را از خلافت خلع کرده‌ام.» آنان نیز به خلع او فتوا دادند. ارباب مناصب و ولایات نیز با آن موافقت کردند، و همه یکباره زبان به نکوهش او گشودند. خطبه به نام او در بغداد و دیگر شهرها قطع گردید. این واقعه در ماه ذوالقعدة سال ۵۳۰ اتفاق افتاد، و یک سال از خلافت الراشد بالله گذشته بود.

خلافت المقتفی لامرالله

چون خطبه به نام الراشد قطع گردید، سلطان مسعود با اعیان بغداد مشورت کرد که چه کسی را خلافت دهند. همه به محمد بن المستظهر اشارت کردند، و تا ییمی به دل راه ندهند، محضری در خلع راشد نوشتند، و در آن اعمال او را از گرفتن اموال مردم و دیگر کارهایی که با شئون خلافت منافات داشت برشمردند، و آن را مهر بر نهادند، و شهادت دادند کسی که بدین صفات موصوف باشد، شایان خلافت نیست. چون کار به پایان آمد، قاضی ابوطاهر بن الکرخی را نیز حاضر ساختند، و نزد او نیز به این امر شهادت دادند، و او حکم به خلع داد. قضاة دیگر که حاضر بودند، این رأی را تأیید نمودند. قاضی القضاة غایب بود. زیرا در موصل در خدمت عمادالدین زنگی به سر می برد.

سلطان به سرای خلافت حاضر آمد. وزیر شرف الدین الزینبی، و صاحب المخزن ابن البقشلامی^۱ و دیگران با او بودند. ابو عبدالله پسر المستظهر را فراخواندند. سلطان و وزیر بر او داخل شدند، و سوگندش دادند. سپس امرا و ارباب مناصب و فقها و قضاة نزد او درآمدند، و در هجدهم ماه ذی الحجه با او بیعت کردند، و به المقتفی لامرالله ملقبش ساختند.

خلیفه، شرف الدین علی بن طراد الزینبی را وزارت داد. آن گاه حکم خلع راشد را به اکتاف ملک فرستادند. مقتفی قاضی القضاة ابوالقاسم علی بن الحسین الزینبی را فراخواند، و او را به منصبی که داشت بازگردانید. همچنین کمال الدین حمزة بن طلحه را به کار خویش قرار داد.

۱. العسقلانی

فتنه سلطان مسعود با داود

چون با مقتفی بیعت کردند، سلطان مسعود در بغداد بود. سپاهی به طلب ملک داود فرستاد. این سپاه در نزدیکی مراغه با داود روبه‌رو شد. داود بگریخت و قراسنقر آذربایجان را در تصرف آورد. داود پس از هزیمت، قصد خوزستان کرد. از ترکمانان و دیگران سپاهی بر او گرد آمد. شمار سپاهش به ده هزار تن رسید، و تستر (شوشتر) را محاصره کرد. سلطان سلجوقشاه که در واسط بود، نزد برادر خود مسعود کس فرستاد و او را به یاری خواند. او نیز با سپاهی بیامد. در تستر میان او و داود نبردی درگرفت. داود منهزم گردید. سلطان مسعود از بیم حمله‌ی الراشد از موصل به عراق در بغداد مانده بود. نزد عمادالدین زنگی رسولان فرستاده بود، و خواسته بود به نام المقتفی خطبه بخوانند. در ماه رجب سال ۵۳۱، به نام او خطبه خواندند. راشد از موصل برفت. چون خبر رفتنش به سلطان مسعود رسید، اجازت داد که لشکریان به شهرهای خود روند. از جمله صدقه‌بن دبیس، صاحب حله، پس از آنکه دختر سلطان را به زنی گرفت، به حله بازگردید.

پس از این وقایع، جماعتی از امرا که همراه داود با سلطان مسعود نبرد کرده بودند، چون بقش السلاخی^۱ و برسق‌بن برسق، صاحب تستر و سنقر الخمار تکین، شحنه همدان، به پوزش نزد او آمدند. سلطان مسعود از همگان راضی گردید و بقش را شحنگی بغداد داد ولی بقش دست به ستم و تجاوز گشود.

چون راشد از نزد عمادالدین زنگی، از موصل برفت، روی به آذربایجان نهاد و تا مراغه پیش تاخت. امیر بوزابه و عبدالرحمان طغایرک^۲، صاحب خلخال و ملک داودبن سلطان محمود، از سلطان مسعود بیمتاک بودند. اینان با امیر منکوبرس، صاحب فارس دست اتفاق به هم دادند، و چنان قرار گذاشتند که راشد را به خلافت بازگردانند. راشد نیز خواست ایشان را اجابت نمود. خبر به سلطان رسید، در ماه شعبان سال ۵۳۲، از بغداد روانه گردید، و پیش از رسیدن راشد به آنان، او برسید و در خوزستان نبرد آغاز نمود. امرا منهزم شدند، و منکوبرس نیز به اسارت سلطان افتاد. سلطان مسعود او را در اسارت بکشت. سپاه مسعود برای تاراج و تعقیب منهزمین پراکنده گردید. بوزابه و طغایرک، او را با اندکی از سپاه بدیدند. بر او حمله‌ور شدند. بوزابه جماعتی از امرا، از

۱. السلاخی

۲. طغرل‌بک

جمله صدقه بن دیس، و پسر اتابک قراسنقر، صاحب آذربایجان و عتربن ابی العسکر و چند تن دیگر را بکشت. بوزابه اینان را در آغاز هزیمت گرفته، نزد خود نگه داشته بود. چون خبر قتل منکوبرس را شنید، او نیز همه این اسیران را به قتل آورد. هر دو سپاه شکست خوردند و این شگفت‌ترین اتفاقات بود. مسعود به آذربایجان رفت، و داود به همدان. پس از این واقعه، راشد به همدان رفت. بوزابه که بزرگ آن قوم بود، چنان رای داد که به فارس روند و پس از کشته شدن منکوبرس، آنجا را در تصرف آرند؛ و چنان کردند. فارس را بگرفتند و به خوزستان بیفزودند.

سلجوق شاه، پسر سلطان محمد^۱ عازم تسخیر بغداد گردید. بقش، شحنه شهر و مَطَر خادم، امیر الحاج به دفاع از شهر پرداختند. اوباش و آشوبگران و دزدان در روزهایی که این جنگ ادامه داشت، هرج و مرج عظیمی بر پا ساختند؛ چنان‌که مردم از بغداد به دیگر شهرها کوچ کردند. چون سلجوق شاه از تسخیر بغداد منصرف گردید، و بقش بر کرسی شحنگی استقرار یافت، به سرکوبی آنان پرداخت. گروهی را به شمشیر کشت، و گروهی را به دار آویخت.

چون صدقه بن دیس کشته شد، سلطان مسعود برادرش محمد را امارت حله داد. مهلهل، برادر عتربن ابی العسکر را نیز برای تدبیر کارهایش با او همراه نمود.

چون راشد و ملک داود با دیگر امرا چنان‌که گفتیم به خوزستان رسیدند و فارس را نیز گرفته بودند، همراه با خوارزمشاه راهی عراق شدند. چون به جزیره رسیدند، سلطان مسعود به دفاع بیرون آمد. همه پراکنده شدند. داود به فارس رفت و خوارزمشاه نیز به دیار خود بازگشت. راشد که تنها مانده بود، به جانب اصفهان راند. در راه، جماعتی از خراسانیان که در خدمت او بودند، بر او شوریدند و به هنگام قیلوله او را کشتند. این واقعه در پانزدهم رمضان سال ۵۳۲ اتفاق افتاد. او را در شهرستان خارج اصفهان به خاک سپردند.

این فتنه‌ها چنان بالا گرفت، و اوضاع چنان مختل شد که در آن سال از جانب مقام خلافت یا سلاطین، کس جامه کعبه را نفرستاد. تنها، مردی بازرگان، از مردم فارس که به هند رفت و آمد می‌کرد، دوازده هزار دینار مصری در این راه بذل کرد. همچنین اوباش و عیاران چنان قدرت یافتند، که زعمایشان بر اسب نشستند و سپاه گرد آوردند. والی

بغداد، برادرزاده خود را گفت از زعیمشان شلوار فتوت گیرد، تا در زمرة آنان درآید. و تا آنجا پیش رفتند که زعیم عیاران خواست در شهر انبار به نام خود سکه زند. بالأخره شحنة و وزیر اسباب قتلش را فراهم آوردند و به قتلش رسانیدند.

شورش عیاران در اثر ظلم و تجاوزی بود که بقش شحنة بغداد بر مردم روا داشته بود. سلطان مسعود فرمود تا او را دستگیر کرده، در تکریت به نزد مجاهدالدین بهروز حبس نمودند. سپس فرمان کشتنش را داد و کشتندش.

سلطان مسعود در زمستان سال ۵۳۳ به بغداد آمد. او زمستانها را در عراق میگذرانید و تابستانها به ناحیه جبال میرفت. این بار که به بغداد آمد، از مالیاتها بکاست، و این فرمان را بر لوحههایی نوشتند و بر بازارها و درهای مسجد جامع نصب کردند. نیز فرمان داد که سپاهیان به خانههای مردم نروند، و این امور سبب شد که مردم در حق او دعای خیر کنند.

وزارت خلیفه

در سال ۵۳۴، میان المقتفی و وزیرش علی بن طراد الزینبی اختلافی پدید آمد. سبب آن بود که خلیفه هر امری که صادر می نمود، وزیر بدان اعتراض می کرد. وزیر بر جان خود بیمناک شد، و به سلطان مسعود پناه برد. سلطان پناهش داد. آنگاه نزد المقتفی شفاعت کرد که بازش گرداند، ولی خلیفه امتناع کرد و نامش را از مکاتبات بینداخت. المقتفی پسر عم او، قاضی القضاة الزینبی را به جای او وزارت داد. پس او را نیز عزل کرد، و سدیدالدوله^۱ انباری را به وزارت برگزید. چون سلطان در سال ۵۳۶ به بغداد آمد، وزیر شرفالدین الزینبی را در سرای خود محبوس دید. سلطان وزیر خود را به شفاعت نزد المقتفی فرستاد تا فرمان داد آزادش کردند و اجازت داد به منزل خود رود.

شحنگی بغداد

در سال ۵۳۶، مجاهدالدین بهروز، شحنة بغداد عزل شد، و قنزل^۲ میرآخور، مقام شحنگی یافت. او از مملوکان سلطان محمود بود. امارت بصره داشت و شحنگی بغداد را نیز بدان درافزودند. چون سلطان مسعود به بغداد رسید، و کزوف^۳ و فسادکاری عیاران

۱. سدیدالدوله

۲. کزل

را دید، مجاهدالدین بهروز را به شحنگی گماشت، ولی مردم هیچ منتفع نشدند، زیرا پشتگرمی عیاران به بعضی از دولتمداران بود؛ چنانکه پسر وزیر و برادر زن سلطان در آنچه عیاران می‌ستدند، با آنان شریک بودند، بنابراین بهروز از عهده منع آنان برنیامد. در سال ۵۳۸ سلطان نایب شحنگی را فراخواند و او را به سبب تجاوز و فساد عیاران ملامت نمود. او گفت که پسر وزیر، و برادر زن سلطان، پسر قاوُرت^۱، خود از سران عیاران‌اند. سلطان فرمان داد که، یا آن دو را بر دار کن، یا تو را بر دار کنم. نایب شحنه انگشتری پادشاه بگرفت، تا این مهم به انجام رساند. نایب شحنه نخست پسر قاوُرت را گرفت و بر دار کرد. پسر وزیر از معرکه بگریخت. شحنگی بغداد توانست بسیاری از عیاران را دستگیر کند. عیاران پراکنده شدند، و مردم از شرشان بیاسودند.

شورش عباس بر سلطان مسعود به یاری دیگر امیران

در سال ۵۴۰، بوزابه فرمانروای فارس و خوزستان، با سپاهیان خود به کاشان رفت. ملک محمدبن سلطان محمود نیز با او بود، و سلیمان شاه پسر سلطان محمد نیز به آنان پیوست. بوزابه، امیر عباس صاحب ری را بدید، و هر دو قرار بر آن نهادند که بر سلطان مسعود عصیان کنند. چنان کردند، و بسیاری از بلاد را در تصرف آوردند. سلطان مسعود برای منع این شورشگران از بغداد بیرون آمد، و امیر مُهَلْهَل و مَطَر خادم، و جماعتی از غلامان بهروز را در بغداد نهاد. امیر عبدالرحمان طغایرک که حاجب او بود، و در دولتش مردی صاحب نفوذ بود، نیز همراه او شد. سلطان و عبدالرحمان بیامدند، تا دو لشکر به نزدیکی یکدیگر رسیدند. چون سلیمان شاه را چشم بر برادر افتاد، مهرش بجنید و بدو پیوست. عبدالرحمان کوشش آغاز کرد، تا چنانکه خود می‌خواستند عهد آشتی بسته شود. سلطان نیز به پاداش این خدمت آذربایجان و ازان^۲ را افزون بر آنچه در دست داشت، بدو داد.

ابوالفتح بن دارست^۳، وزیر سلطان مسعود و وزیر بوزابه، چنان زمام اراده سلطان را به دست گرفتند، که او را از گرفتن هر تصمیمی بازداشتند. اینان بک ارسلان، پسر بلنکری را که به خاص بک معروف بود، و از ملازمان و مقریان سلطان بود از او دور کردند.

۲. ارمنیه

۱. قاروت

۳. هزار شب

در سال ۵۴۱، عبدالرحمان طغایرک، صاحب خلخال و قسمتی از آذربایجان، کشته شد، زیرا تحکم بر سلطان را از حد گذرانیده بود و سلطان با خاص یک در میان نهاد تا او را بکشد. خاص یک نیز با بعضی از امرا طرح توطئه‌ای ریختند، و روزی او را در پای موکبش به قتل رسانیدند؛ بدین طریق که یکی با گرز آهین بر سر او ضربه‌ای زد، و او مرده بر زمین در غلطید.

چون خبر به بغداد رسید، عباس، صاحب ری، که در بغداد و در خدمت سلطان بود، سخت خشمگین شد. سلطان با او به مدارا سخن گفت، و او را به خانه خود دعوت نمود. چون از غلامانش دورافتاد، فرمان قتلش داد، و بکشتنش. عباس از غلامان سلطان محمود بود، و امارت ری داشت، و با باطنیان مجاهداتی داشت، و در این راه رشادت‌ها نموده بود. قتل او در ماه ذی‌القعدة سال ۵۴۱ اتفاق افتاد.

آن‌گاه سلطان مسعود، برادر خود سلیمان شاه را در قلعه تکریت حبس کرد. چون خبر قتل عباس به بوزابه رسید، سپاهیان خود را از فارس و خوزستان گرد آورد، و به اصفهان روان گردید و آنجا را در محاصره گرفت. سپس به سوی سلطان مسعود راند. دو سپاه در مرج قراتکین به یکدیگر رسیدند، و بوزابه کشته شد. بعضی گویند تیری بر او آمد و بعضی گویند به اسارت افتاد و در اسارت کشته شد. سپاهیان او به همدان و خراسان گریختند.

شورش بار دوم امرا بر سلطان

چون سلطان مسعود امرایی را که می‌خواست از بین ببرد، بکشت، امیر خاص یک آزاد شد، و در دولت سلطان صاحب نفوذ کلمه گردید و منزلتش بالا رفت. بسیاری از امرا بر او حسد بردند، و از شر او بیمناک گردیدند و به سوی عراق رفتند. یکی از این امیران ایلدگز مسعودی، صاحب گنجه و اران و قیصر بود، و دیگران بقش کون‌خر، فرمانروای اعمال جبال و تتر حاجب و طرنطای محمودی، شحنة واسط، و پسر طغایرک.

اینان چون به حلوان رسیدند، مردم عراق بترسیدند و آهنگ تعمیر باروها را نمودند. خلیفه المقتفی رسولانی فرستاد، و آنان را از ورود به عراق منع کرد، ولی آنان نپذیرفتند، و در ربیع‌الآخر سال ۵۴۳ به عراق رسیدند. ملک محمد^۱، پسر سلطان محمود^۲ نیز با

۱. محمود

۲. مسعود

آنان بود. اینان در جانب شرقی فرود آمدند. مسعود بلال، شحنة بغداد، شهر را ترک گفته به تکریت رفت. علی بن دبیس، صاحب حله نیز به آنان پیوست، و در جانب غربی فرود آمد. المقتفی سپاهی گرد آورد، و به یاری مردم بغداد با آنان به نبرد پرداخت. امرا پس از جنگی چنان نمودند که می‌گریزند، و تا فاصله‌ای زیاد برفتند، ولی به ناگاه بازگشتند و بر مردم بغداد که در پی آنان می‌تاختند، حمله آوردند، و خلق بسیاری را بر خاک هلاک افکندند. آن‌گاه دست به غارت گشودند. سپس به مقابل تاج آمدند و زمین بوسه دادند، و پوزش طلبیدند. رسولان درآمد و شد آمدند و آنان به نهر روان رفتند.

بلال شحنة بغداد که به تکریت رفته بود، بازگردید. امرا پراکنده شدند، و از عراق بیرون رفتند. با این همه سلطان هم‌چنان در بلاد جبال مانده بود. چون سلطان سنجر، عموی او این خبر بشنید، به سال ۵۴۴ به جانب ری روان گردید. سلطان به استقبالش رفت و کوشید تا او را از خود خشنود سازد. با آنکه سنجر او را عتاب و تهدید کرد، از گنااهش درگذشت.

در ماه رجب سال ۵۴۴، دسته‌ای دیگر از امرا چون بقش کون‌خر، و طرنطای و ابن دبیس و ملک‌شاه، پسر سلطان محمود به عراق آمدند، و نزد المقتفی رسولی فرستادند، تا خطبه به نام ملک‌شاه بخواند، ولی خلیفه نپذیرفت، و سپاه جمع آورد، و در بغداد مواضع خود استوار نمود. پس خلیفه به سلطان مسعود نامه نوشت، و او را به بغداد فراخواند، ولی سنجر او را متوجه ری ساخته بود.

چون بقش از نامه خلیفه به سلطان مسعود خبر یافت، نهر روان را غارت کرد، و علی بن دبیس را بگرفت و طرنطای که از واقعه آگاه شد، به نعمانیه گریخت. در اواسط شوال، سلطان مسعود به بغداد آمد، و بقش کون‌خر از نهر روان برفت و علی بن دبیس را آزاد کرد.

وزارت در عهد المقتفی

در سال ۵۴۴، المقتفی، یحیی بن هبیره را وزارت داد. او پیش از این صاحب دیوان زمام بود، و چون در هنگام محاصره بغداد از خود لیاقت نشان داد، او را به وزارت منصوب نمود.

وفات سلطان مسعود، و پادشاهی ملکشاه پسر محمود

سلطان مسعود در اول رجب سال ۵۴۷، پس از گذشت بیست و یک سال از بیعت، و بیست سال از بازگشتش به سلطنت، بعد از نزاع با برادرش، بمرد. خاص بک پسر بلنکری^۱، زمام اختیار دولتش را به دست داشت. پس از او با ملکشاه، پسر برادرش سلطان محمود، در همدان بیعت کردند. و این آخرین ملوک سلجوقی عراق است.

سلطان ملکشاه، سالار کرد^۲ را با سپاهی به حله فرستاد. او وارد حله شد. مسعود بلال شحنة بغداد از پی او به حله رفت و چنان نمود که با او هم رای است. سپس او را بگرفت و در آب غرق کرد، و زمام امور حله را در دست گرفت.

المقتفی، سپاهی به سرداری وزیر خود، عون الدولة والدین بن هبیره به حله فرستاد. مسعود بلال به نبرد آنان از فرات گذشت، و پس از نبردی منهزمش گردانید. مردم حله، به دعوت المقتفی شورش آغاز کردند و شحنة را از ورود به شهر مانع شدند، و او به ناچار به سوی تکریت رفت.

چون ابن هبیره به حله داخل شد، لشکر به کوفه و واسط فرستاد و آن دو شهر را در تصرف آورد. در این احوال لشکر سلطان به واسط رسید و لشکر خلیفه از آنجا برفت. چون خلیفه خبر یافت، خود به بسیج سپاه پرداخت و شهر را از دستشان بستند، و از آنجا به حله روان گردید. و در دهم ذی القعدة به بغداد بازگردید.

آنگاه خاص بک، که بر رای و اندیشه سلطان ملکشاه چیرگی یافته بود، از سلطان برمید، و خواست خود اختیار بیشتری داشته باشد. این بود که نزد برادرش محمد که در خوزستان بود کس فرستاد و او را فراخواند و در اول صفر سال ۵۴۸ برای او بیعت گرفت. قصدش آن بود که چون ملک محمد آمد، او را دستگیر کند و به نام خود خطبه سلطنت خواند، ولی ملک محمد به او سبقت گرفت و روز دوم بیعت، او را به قتل رسانید. ایدغدی ترکمانی همراه با خاص بک بود، او را از دخول به نزد ملک محمد نهی کرد، ولی خاص بک نشنید. به درون رفت و کشته گردید.

چون خاص بک کشته شد، شمله لشکرگاهش را تاراج کرد، و به خوزستان رفت. خاص بک نوجوانی ترکمان بود، که به سلطان مسعود پیوست. سلطان او را خاص خود گردانید، و بر دیگر امرا برتری اش داد.

۱. سلمکری

۲. امیر شکار کرد

نبردهای مقتفی لامرالله با مخالفان خود و محاصره شهرها

مقتفی، سپاه خود را به سرداری ابوالبدر بن عون‌الدین و امیر ترشک که از خواص بود و دیگر امیران به محاصره تکریت فرستاد. میان پسر عون‌الدین و امیر ترشک اختلافی پدید آمد. ترشک بر جان خود بترسید، و با شحنه، مسعود بلال، صاحب تکریت مصالحه کرد. صاحب تکریت، ابوالبدر و دیگر امرا را بگرفت و به زندان افکند بسیاری نیز در آب غرق شدند. ترشک و شحنه، به راه خراسان رفتند، و هر چه توانستند تاراج کردند و آشوب‌ها بر پا نمودند. مقتفی از ایشان در حرکت آمد. آنان از برابر خلیفه بگریختند. خلیفه به تکریت رسید، چند روز آنجا را محاصره کرد، سپس به بغداد بازگشت. در سال ۵۴۸^۱ ابوالبدر، پسر عون‌الدین وزیر را با چند تن دیگر به تکریت فرستاد. ولی شهر به دفاع برخاست. مقتفی در ماه صفر همان سال خود به تکریت روان شد، و شهر را بگرفت. مدافعان شهر به دژ پناه بردند. مقتفی چندی دژ را محاصره نمود، و در ماه ربیع‌الاول به بغداد بازگردید. آنگاه وزیر عون‌الدین را با سپاه و آلات بسیار بفرستاد. او برفت و محاصره‌شدگان را سخت به تنگنا افکند. در این احوال خیر رسید که شحنه، مسعود بلال و امیر ترشک با سپاهی در راه هستند و امیر بقش کون‌خر نیز با آنان است. این دو ملک محمد بن سلطان محمود را به تسخیر عراق تحریض کردند، ولی چون این کار برای او میسر نشده بود این سپاه را گرد آورده بود. جماعتی از ترکمانان نیز با آنان همراه شده بودند. مقتفی برای مقابله بیرون آمد. شحنه، مسعود بلال، ارسلان بن سلطان طغرل بن محمد را که در تکریت زندانی بود، از زندان بیرون آورد، تا در برابر خلیفه المقتفی نبرد کند. دو سپاه در نزدیکی بَعْقُوبَا^۲ مصادف دادند نبردشان هشت روز مدت گرفت. در آخر ماه رجب، دو سپاه سخت بر هم زدند. میمنه مقتفی به بغداد گریخت، و خزاینش بر باد رفت، ولی او خود همچنان جنگ را پای می‌فشرد. بالأخره شکست در سپاه عجمان افتاد، و مقتفی پیروز گردید، و اموال ترکمانان را به تاراج برد و زنان و فرزندان‌شان را به اسارت گرفت.

ملک محمد، سپاهی به سرداری خاص‌یک آقسنقر، به یاری بقش کون‌خر فرستاده بود چون خبر شکست را بشنیدند بازگشتند. خلیفه در اوایل شعبان به بغداد بازگردید. مسعود بلال و امیر ترشک آهنگ واسط نمودند، تا آنجا را غارت کنند. مقتفی، وزیر

عون‌الدین بن هبیره را با سپاهی بفرستاد، و منهزمشان ساخت. پس از این پیروزی، مقتفی او را سلطان‌العراق ملک‌الجیوش لقب داد. اما ملک‌الب ارسلان بن طغرل را بقش‌کون‌خر به دیار خود برد. ملک محمد کس فرستاد، تا او را نزد خود بیاورد، ولی در ماه رمضان همان سال بقش‌کون‌خر بمرد، و ارسلان با پسر او و حسن جاندار^۱ بماند. آن دو ارسلان را به بلاد جبال فرستادند، سپس او را نزد ایلدگر^۲ شوهر مادرش بردند. او برادر مادری جهان‌پهلوان و قزل‌ارسلان بود. طغرل که او را خوارزمشاه کشت، و آخرین پادشاهان سلجوقی بود پسر الب ارسلان بود. مقتفی در سال ۵۵۰ به دقوqa لشکر برد و آنجا را چند روز محاصره کرد و چون خبر شنید که سپاه موصل برای راندن او از دقوqa بسیج شده است، از آنجا بازگردید.

استیلای شمله بر خوزستان

گفتیم که شمله از ترکمانان بود و نامش ایدغدی. او از اصحاب خاص بک ترکمانی بود. آن روز که ملک محمد خاص بک را کشت درحالی‌که شمله او را از رفتن به نزد ملک محمد بر حذر می‌داشت، ولی او نپذیرفت، شمله خود را از مهلکه برهانید، و جماعتی گرد آورد و آهنگ خوزستان نمود. فرمانروای خوزستان در این ایام ملکشاه، پسر سلطان محمود بود.

مقتفی برای گوشمال او سپاه فرستاد، دو سپاه در ماه رجب مضاف دادند. سپاه خلیفه منهزم گردید، و چند تن از وجوه و سرداران به اسارت افتادند. شمله بعداً اسیران را آزاد کرد و نزد خلیفه رفت، و پوزش خواست. خلیفه عذرش بپذیرفت. پس شمله به خوزستان رفت و آنجا را از دست ملشکاه، پسر سلطان محمود بستد.

اشارتی به پاره‌ای از اخبار سلطان سنجر در خراسان و آغاز دولت خاندان خوارزمشاه

سلطان سنجر یکی از فرزندان سلطان ملکشاه است. چون برکیارق پسر ملکشاه در سال ۴۹۰ خراسان^۳ را از دست عم خود، ارسلان ارغون بستد، و ما جداگانه به طور مفصل

۲. الرکن

۱. خازنداد

۳. خوزستان

در این باب سخن خواهیم گفت - برادرش سنجر را به امارت خراسان فرستاد، و خوارزم را به حبشی^۱ ابن التونثاق^۲ داد، سپس محمد بن انوشنگین را بر خوارزم حکومت داد.

چون سلطان محمد ظهور کرد با برکیارق نزاع آغاز نمود و یکی بعد از دیگری بر تخت شاهی نشستند، سنجر که از سوی پدر و مادر برادر محمد بود، امارت خراسان یافت و هم‌چنان در آنجا بماند. چون میان فرزندان سلطان محمد، پس از او نزاع و کشمکش افتاد، سنجر مشیر و مشار آنان بود. آن‌گاه جماعاتی از ترکان ختا، از بیابان چین بیامدند، و در سال ۵۳۶ ماوراءالنهر را از دست خانی^۳ ملوک ترکستان بستند و ما در اخبار آنان خواهیم آورد.

سنجر به جنگ ترکان رفت و شکست خورد، و در بنیان قدرتش وهنی پدید آمد. این شکست سبب شد که خوارزمشاه تا اندازه‌ای بر او تسلط یابد.

چون ترکان ختا، بلاد ترکستان را گرفتند، غزان را که بقایای سلجوقیان در آنجا بودند به سوی خراسان راندند. سلجوقیان در آغاز دولتشان به خراسان آمدند، و آنجا را تصرف کردند. غزان که در نواحی ترکستان باقی مانده بودند، اینک از مقابل ترکان ختایی گریخته به خراسان آمده بودند.

غزان در خراسان ماندند، تا قدرت یافتند و بسیار شدند و دست به کشتار و غارت و آشوب زدند. سلطان سنجر در سال ۵۴۸، به سرکوبی آنان لشکر کشید، ولی از آنان شکست خورد و به دستشان به اسارت افتاد. غزان بر خراسان مستولی شدند. امرای سنجر در نواحی مختلف پراکنده گشتند، و سلطان را که در اسارتشان بود، وسیله‌ای برای غارت بلاد خراسان قرار دادند. سنجر در سال ۵۵۱ از دستشان بگریخت، ولی دیگر یارای آتش نبود که غزان را از خراسان براند.

سنجر در سال ۵۵۲ بمرد و خراسان - چنان‌که خواهیم گفت - میان امرای او تقسیم گردید. پس از چندی خاندان خوارزمشاه بر سراسر خراسان و بر اصفهان و ری و اعمال غزنه، که در دست آل سبکتگین بود، مستولی گشتند. در مجاورت آنان غوریان و اسماعیلیان نیز دولتی داشتند. خاندان خوارزمشاه جانشین خاندان سلجوق گردید، تا

۲. الیوساق

۱. داود حبشی

۳. جاییه

آن‌گاه که دولتشان در اوایل قرن هفتم، به دست چنگیزخان پادشاه تتر، از امم ترک - چنان‌که خواهیم آورد - برافتاد.

خطبه در بغداد به نام سلیمان شاه بن سلطان محمد

از چند سال پیش، سلیمان بن محمد، نزد عم خود سنجر در خراسان بود. سنجر او را ولی عهد خود ساخته، و در خراسان به نام او خطبه خوانده بود. چون غزان بر سنجر غلبه یافتند و او را اسیر نمودند، سلیمان شاه با جمعی از سپاهیان خود پیش راند، ولی از غزان شکست خورد و به خوارزمشاه پیوست، و خوارزمشاه دختر برادر خود را، به زنی به او داد. سلیمان شاه به سببی از خوارزمشاه برمید، و راهی اصفهان شد. شحنة اصفهان او را از ورود به شهر منع نمود، بنابراین به سوی کاشان راند. محمدشاه، پسر برادرش محمود بن محمد، سپاهی به سوی او فرستاد. سلیمان شاه آهنگ لحف نمود، و در بَنْدَنِيَجِيْن^۱ فرود آمد. از آنجا رسولی نزد مقتفی فرستاد و اجازت خواست به بغداد رود، و زن و فرزند خود را نیز به گروگان نزد خلیفه فرستاد، تا نشان از فرمانبرداری او باشد. خلیفه اجازت فرمود، و سلیمان شاه با اندکی از یاران خود - قریب به سیصد تن - عازم بغداد شد. وزیر عون الدین بن هیبره و پسرش، و قاضی القضاة و نقیب عباسیان و نقیب علویان، به استقبال او بیرون آمدند. سلیمان شاه در حالی که شمس بالای سرش بود، به بغداد داخل شد. سلطان او را خلعت داد. در محرم سال ۵۵۱، به حضور خلیفه المقتفی لامرالله رسید. و در محضر قاضی القضاة و اعیان عباسیان سوگند به فرمانبرداری خود یاد کرد. نیز تعهد نمود که هرگز متعرض عراق نگردد. سپس در بغداد به نام او خطبه خواندند. و او را به لقب پدرش غیاث الدینا والدین ملقب ساختند. آن‌گاه خلیفه سه هزار جنگجو را از سپاه بغداد با او روان نمود. او صاحب حله، قویدان^۲ را نیز مقام حاجبی خویش داد و در ماه ربیع الاول به جانب بلاد جبال در حرکت آمد. مقتفی به حلوان رفت و نزد ملک‌شاه، پسر سلطان محمود، برادر سلطان محمد، صاحب همدان و جز آن، رسول فرستاد و او را به موافقت سلیمان شاه فرا خواند. پس او را در این موافقت سوگند داد و سلیمان شاه او را ولیعهد خود گردانید. خلیفه هر دو را به مال و سلاح یاری داد.

۱. سید محسن

۲. داود

اینان به همدان و اصفهان در حرکت آمدند. ایلدگز^۱، فرمانروای بلاد اران نیز بیامد و بر شمار سپاهیانش درافزود. سلطان محمدبن محمود چون خبر یافت، نزد قطب‌الدین مودودبن زنگی، صاحب موصل و نایبش، زین‌الدین کس فرستاد، و از آن دویاری طلبید. آن دو نیز اجابت کردند. پس برای روبه‌رو شدن با سلیمان‌شاه سپاه بسیج کردند. در ماه جمادی‌الاولی، دو سپاه به یکدیگر رسیدند. سلیمان‌شاه منهزم شد، و سپاهیانش پراکنده گردیدند. ایلدگز به بلاد خود رفت و سلیمان‌شاه به بغداد آمد. چون بر شهر زور گذشت، زین‌الدین علی کوچک، نایب قطب‌الدین مودود راه بر او بگرفت. امیر بزبان^۲ نیز که از سوی زین‌الدین شهر زور را به اقطاع داشت، به یاری زین‌الدین آمد، و هر دو او را اسیر کردند. زین‌الدین او را به موصل برد، و در دژ موصل زندانی کرد و خبر این واقعه را به سلطان محمد فرستاد.

محاصره سلطان محمد بغداد را

سلطان محمد نزد خلیفه رسول فرستاد تا به نام او در بغداد خطبه بخواند. خلیفه المقتفی لامرالله اجابت نمود، بلکه با عم او سلیمان بیعت شد و به نام او در بغداد خطبه خواندند - ما در این باب سخن گفتیم - سلطان محمد با سپاه خود از همدان به سوی عراق راند. در ماه ذی‌الحجه سال ۵۵۱ به عراق آمد. سپاه موصل نیز از سوی قطب‌الدین و نایب او زین‌الدین به یاری‌اش شتافت. مردم بغداد مضطرب شدند. مقتفی خطبرس^۳، صاحب واسط را فرا خواند. او با سپاه خود بیامد. مهلهل حله را در تصرف آورد، و عون‌الدین هیبره به بررسی باروی شهر و جمع‌آوری کشتی‌ها پرداخت، و همه را در زیر تاج^۴ گرد آورد و پل را ببرید. مردم از جانب غربی کوچ کردند، و اموال خود را به حریم دارالخلافه نقل نمودند.

مقتفی میان سپاهیان خود و عامه سلاح قسمت کرد. چند روز نبرد ادامه داشت. برای سلطان بر روی دجله پلی کشیدند، و او به جانب شرقی رفت، تا جنگ در هر دو جانب باشد. کم‌کم آذوقه سپاهیان به پایان رسید.

محاصره مردم بغداد به سبب بریدن آذوقه، و منع آمدوشد چارپایان بارکش به سپاه

۲. بران
۴. ناحی

۱. مذکر
۳. فضل‌بوwash

موصل، شدت یافت. نورالدین محمود بن زنگی که برادر بزرگ قطب‌الدین بود، نزد زین‌الدین کس فرستاد و او را ملامت کرد که چرا به جنگ با خلیفه اقدام کرده است. آن‌گاه به سلطان محمد خبر رسید که برادرش ملک‌شاه و ایلدگز صاحب بلاد اران و ارسلان بن ملک طغرل بن محمد، به همدان روی نموده، و آنجا را در تصرف آورده‌اند. سلطان محمد در اواخر ربیع‌الاول سال ۵۵۲، از بغداد حرکت کرده به همدان رفت، و زین‌الدین کوچک به موصل بازگشت.

چون سلطان محمد آهنگ همدان کرد، ملک‌شاه و ایلدگز و یارانشان عازم ری شدند. شحنه ری اینانج^۱، به مقابله برخاست و منهزمشان ساخت. سلطان، امیر سقمس^۲، پسر قیماز را به یاری اینانج فرستاد. سقمس به ری رفت و با آن دو که از ری بازگشته بودند، و اینک به بغداد می‌آمدند روبه‌رو گردید، ولی از آنان شکست خورد. سلطان از پی آن دو به خوزستان راند، چون به حلوان رسید، خبر آوردند که ایلدگز در دینور است. اینانج رسول فرستاد که بر همدان مستولی شده، و بار دیگر خطبه به نام او می‌خوانند. پس جمعیت ملک‌شاه و ایلدگز پراکنده گردیدند. شمله صاحب خوزستان نیز از آنان بیرید. آنان گریزان به دیار خود رفتند، و سلطان محمد هم به همدان رفت.

جنگ‌های المقتفی لامرالله با مردم نواحی

میان سنقر همدانی، صاحب لَحَف [و ارغش] المسترشدی جنگی سخت روی داد که در نتیجه آن سواد بغداد و طریق خراسان به غارت رفت. خلیفه خود در ماه جمادی‌الاولی سال ۵۵۳ روی به نبرد نهاد. امیر خطلبرس^۳ کفایت این مهم را بر عهده گرفت، آن‌گاه با سنقر - که میانشان دوستی بود - به گفت‌وگو پرداخت. سنقر سر به اطاعت فرود آورد. خلیفه ناحیه لَحَف را به او و به امیر ارغش^۴ اقطاع داد. چون سنقر و ارغش به لَحَف رفتند، بار دیگر میانشان خلاف افتاد. سنقر، ارغش را از لَحَف براند، و خود به تنهایی آنجا را در تصرف آورد، و به نام سلطان محمد خطبه خواند. خطلبرس با سپاهی از بغداد بر سر او رفت. سنقر را منهزم ساخت و لَحَف را بگرفت.

آن‌گاه سنقر، در سال ۵۵۴، با چهارصد سوار به اقطاع خود یعنی دژ ماهکی و ناحیه

۲. سقمان
۴. ارغش

۱. اینانج
۳. حطلوبرس

لحف آمد. خلیفه آنجا را به اقطاع امیر قایماز داده بود. میان او و قایماز نبردی درگرفت. قایماز به بغداد بازگشت. خلیفه به جنگ بیرون آمد. خود در نعمانیه ماند و به سرداری ترشک سپاهی بر سر سنقر فرستاد. سنقر به سوی جبال گریخت. ترشک هر چه توانست تاراج کرد، و قلعه ماهکی را به محاصره آورد. سپس به بندنجین^۱ آمد، و خبر به بغداد فرستاد.

سنقر به ملکشاه پیوست و او پانصد سوار به یاری اش فرستاد. ترشک نیز از المقتفی یاری طلبید و المقتفی سپاهی به یاری اش روان نمود. سنقر خواستار آشتی شد، ولی ترشک رسول او را به زندان کرد، و بر سر او تاخت. سپاهش را منهزم نمود و لشکرگاهش را تاراج کرد و سنقر خود در حالی که زخم‌هایی خورده بود، به بلاد عجم گریخت و در آنجا بماند.

سنقر در سال ۵۵۴ به بغداد آمد، و خود را به زیر تاج افکند و توبه کرد. خلیفه از او خشنود شد، و او را اجازت داد که به سرای خلافت داخل شود.

در سال ۵۵۳، خلیفه لشکر به جنگ قایماز السلطانی به ناحیه بادرایا فرستاد. در این جنگ قایماز منهزم و کشته شد. آن‌گاه به گوشمال شمله رفت، و او به ملکشاه پیوست.

وفات سلطان محمد بن محمود، و پادشاهی عمش سلطان شاه سپس ارسال بن طغرل

سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه، چون از محاصره بغداد بازگشت به بیماری سل گرفتار آمد، و بیماری اش به درازا کشید، تا در ماه ذی‌الحجه سال ۵۵۴، پس از هفت سال و نیم پادشاهی، در همدان دیده از جهان فرو بست. او را کودکی بود و از اینکه مردم سر به فرمان او نهند نومید بود. از این رو او را به آقسنقر احمدیلی سپرد، و درباره او وصیت‌ها کرد. آقسنقر نیز او را به مراغه برد. چون سلطان محمد بمرد، امرا را در جانشینی او اختلاف پدید آمد. بیشترین مردم به سلیمان شاه عم او، و طایفه‌ای نیز به ملکشاه برادرش مایل بودند. گروهی نیز ارسال بن طغرل را در نظر داشتند. ارسال شاه با ایلدگز در بلاد اران می‌زیست. ملکشاه برادر او همراه با دکلا، صاحب فارس و شمله ترکمانی از خوزستان بیامد، و به اصفهان رفت. ابن‌الخجندی شهر را به او

۱. بندنجین

تسلیم کرد، و مالی بر او اتفاق نمود. ملک‌شاه از سپاه همدان خواست که به اطاعت او در آیند، ولی آنان نپذیرفتند. اکابر امرای همدان نزد قطب‌الدین مودودبن زنگی، صاحب موصل کس فرستادند، و سلیمان‌شاه را که نزد او محبوس بود طلب داشتند، تا بر خود پادشاهی دهند. این واقعه در آغاز سال ۵۵۵ اتفاق افتاد. قطب‌الدین مودود سلیمان‌شاه را آزاد کرد، بدان شرط که خود اتابک او باشد و جمال‌الدین وزیر او نیز وزارتش را برعهده گیرد. آن‌گاه او را با ساز سلطنت روان نمود، و نایب خود زین‌الدین علی کوچک را با سپاه موصل همراهش ساخت. چون به بلاد جبل نزدیک شدند، از اطراف لشکرها بیامدند و به سلیمان‌شاه پیوستند. چنان‌که زین‌الدین علی کوچک، بر جان خود بیمناک شد، و به موصل بازگشت، در حالی که هنوز کار سلیمان‌شاه به نظام نیامده بود. سلیمان‌شاه به همدان داخل شد و با او بیعت کردند. در بغداد هم به نام او خطبه خواندند. در اصفهان، ملک‌شاه نیرومند شد. به بغداد کس فرستاد و از خلیفه خواست که خطبه به نام عمش را قطع کنند، و به نام او بخوانند، و کارها در عراق به همان مسیر اصلی‌اش بازگردد. عون‌الدین بن هبیره کنیزی برایش فرستاد. این کنیز او را زهر داد و بکشت. وفات او در سال ۵۵۵ بود. مردم اصفهان پس از مرگش، یارانش را از شهر براندند، و به نام سلیمان‌شاه خطبه خواندند.

شمله به خوزستان^۱ بازگشت و هر چه ملک‌شاه در تصرف آورده بود، در تصرف خود گرفت و سلیمان‌شاه در آن بلاد استقرار یافت. سلیمان‌شاه به لهو و باده‌خواری، و همتشینی با مسخرگان مشغول شد، و امور را به دست شرف‌الدین گردبازو^۲، که از مشایخ سلجوقیه بود سپرد. شرف‌الدین مردی خردمند و دین‌دار بود. روزی امرا به او شکایت کردند. شرف‌الدین نزد شاه رفت و چون مست باده‌اش یافت، زبان به ملامتش گشود. سلیمان‌شاه یکی از مسخرگان را گفت تا او را چنان‌که شیوه این طایفه است براند. شرف‌الدین خشمگین بیرون آمد. چون شاه از مستی به هوش آمد، کوشید تا خطایی را که رفته بود به پوزش تدارک کند. شرف‌الدین به ظاهر قبول کرد ولی از حضور در نزد او اجتناب می‌ورزید. سلیمان‌شاه نزد اینانج، فرمانروای ری رسولی فرستاد که بیاید تا او را در برابر شرف‌الدین مدد کند. قضا را او بیمار بود و پیام داد که چون بهبود یابد، خواهد آمد.

۱. خراسان

۲. دواداره

چون این خبر به شرف‌الدین گردبازو^۱ رسید، روزی مهمانی بزرگی ترتیب داد و سلطان و امرا را فرا خواند. در آن مهمانی شرف‌الدین، وزیر او ابوالقاسم بن عبدالعزیز الحامدی و اصحاب او را دستگیر کرد. این واقعه در شوال سال ۵۵۶ اتفاق افتاد. شرف‌الدین گردبازو وزیر و خواص او را کشت و شاه را نیز چند روز به حبس افکند.

چون اینانج صاحب ری این خبر بشنید، بیامد و همه جا را تاراج کرد، تا به همدان رسید و همدان را محاصره نمود. گردبازو نزد ایلدگز کس فرستاد، و از او خواست که بیاید تا با فرزندخوانده او، ارسلان‌شاه، پسر طغرل، به پادشاهی بیعت کنند. او نیز با بیست هزار سپاهی بیامد و به همدان داخل شد و به نام ارسلان شاه پسر طغرل، به سلطنت خطبه خواندند. ایلدگز خود اتابک او شد، و پهلوان برادر مادری ارسلان شاه، و پسر ایلدگز حاجب او گشتند. آن‌گاه نزد المقتفی رسول فرستادند، و از او خواستند که به نام ارسلان شاه در بغداد خطبه بخوانند، و امور بدان مسیر که در زمان سلطان مسعود بوده است، بیفتد. خلیفه رسول را طرد کرد و او را به زشت‌ترین صورت از بغداد براند. آن‌گاه ایلدگز نزد اینانج صاحب ری کس فرستاد، و او را به همدستی و اتفاق فرا خواند. اینانج^۲ دست دوستی داد، و دختر خود را به پهلوان^۳، پسر ایلدگز داد و او را به همدان فرستاد. ایلدگز از مملوکان سلطان مسعود بود، که اران و قسمتی از آذربایجان را به اقطاع داشت. او در هیچ یک از جنگ‌ها و فتنه‌ها شرکت نمی‌کرد. با مادر ارسلان‌شاه که زوجه طغرل بود ازدواج کرد، و از او صاحب محمد پهلوان، و عثمان قزل ارسلان شد.

ایلدگز از آقسنقر احمدیلی، صاحب مراغه خواست که سر به اطاعت ارسلان‌شاه پسرخوانده او نهد. آقسنقر امتناع کرد، و تهدید نمود که با کودکی که نزد اوست، یعنی محمد بن محمود بیعت خواهد کرد. وزیر، ابن‌هبیره هم او را تحریض می‌کرد تا آن کودک را به پادشاهی برگزینند. ایلدگز سپاهی به سرداری پسرش، محمد پهلوان روانه مراغه نمود. آقسنقر از شاه ارمن^۴، صاحب خلات یاری طلبید. او نیز سپاهی به یاری‌اش فرستاد. آقسنقر و محمد پهلوان چون مصاف دادند، محمد منهزم شد و به همدان بازگشت و آقسنقر پیروزمندانه به مراغه رفت.

چون ملک‌شاه، پسر محمود – چنان‌که گفتیم – در اصفهان به زهر کشته شد، طایفه‌ای

۲. اینانج
۴. ساهرمز

۱. کربازه
۳. پهلول

از اصحاب او به فارس رفتند. پسرش محمود نیز با آنان بود. فرمانروای فارس، زنگی بن دکلائی سلفری^۱، آن پسر را از آنان بگرفت و به قلعه اصطخر فرستاد. چون ایلدگز و ارسلان شاه زمام کارها به دست گرفتند، از خلیفه خواستند که به نام ارسلان شاه در بغداد خطبه بخوانند. وزیر عون الدین ابوالمظفر یحیی بن هبیره، فتنه‌گری آغاز نمود، و به زنگی بن دکلا نوشت که به نام محمود بن ملک‌شاه که در نزد او است خطبه سلطنت بخواند. پس زنگی بن دکلا آن پسر را آزاد کرد، و با او بیعت نمود. و فرمود تا پنج نوبت بر درگاهش طبل زنند همچنین نزد اینانج صاحب ری رسولی فرستاد. اینانج نیز موافقت کرد. و با ده هزار سپاهی از ری بیرون آمد، و به سوی فارس روان گردید. آقسنقر احمدیلی صاحب مراغه نیز سپاهی روانه کرد.

ایلدگز نیز سپاه گرد آورد و به اصفهان راند که از آنجا به فارس رود. از آنجا به زنگی بن دکلا پیام داد که به فرمان ارسلان شاه، فرزند خوانده او درآید. زنگی سربر تافت، و گفت که مقتفی بلادی را که اینک در دست او است به او اقطاع داده است و او اینک به نزد او می‌رود. او از مقتفی و ابن هبیره یاری خواست. آنان نیز وعده‌های نیکو دادند. عون الدین به امرایی که همراه ایلدگز بودند نامه نوشت و آنان را از اینکه سر به فرمان ایلدگز نهاده‌اند توبیخ و ملامت نمود و آنان را به فرمانبرداری زنگی صاحب فارس و اینانج صاحب ری ترغیب کرد. اما ایلدگز نخست آهنگ اینانج نمود. سپس خبر یافت که زنگی سمیرم و نواحی آن را تاراج کرده است. او ده هزار سوار به دفاع از سمیرم فرستاد. زنگی با این سپاه روبه‌رو شد، و آن را در هم شکست. ایلدگز از آذربایجان لشکر خواست. پسرش قزل^۲ ارسلان با لشکری بیامد. زنگی سپاهی بزرگ به یاری اینانج فرستاد، ولی خود از بیم شمله، صاحب خوزستان، در فارس بمرد. ایلدگز و اینانج در ماه شعبان سال ۵۵۶ مصادف دادند. اینانج شکست خورد و لشکرگاهش به تاراج رفت. ایلدگز ری را محاصره کرد سپس با او صلح کرد، و به همدان بازگردید.

خلافت المستنجد بالله

المقتفی لامرالله، ابو عبدالله محمد بن المستظهر، در ماه ربیع الاول سال ۵۵۵، پس از بیست و چهار سال و چهار ماه خلافت از دنیا برفت. المقتفی نخستین خلیفه‌ای بود که توانست خود به تنهایی و بی دخالت دیگران بر عراق حکومت کند و بر سپاه و اصحاب خود فرمان راند. چون بیماری‌اش شدت یافت، هر یک از کنیزانش می‌کوشید پسر خود را بر تخت خلافت بنشانند. مادر مستنجد بر جان او بیمناک بود. زیرا یکی از زنان مقتفی را پسری بود به نام ابوعلی^۱ که مادرش می‌خواست او را به خلافت برساند. پس آهنگ کشتن مستنجد کرد. مستنجد هر روز به دیدار پدر می‌رفت. آن زن کنیزان خود را جمع کرد و به هر یک کاردی داد، تا چون مستنجد به درون آید، بکشندش. خود و پسرش نیز هر یک شمشیری به دست گرفتند. خبر به یوسف یعنی مستنجد رسید. رئیس سرای خلافت، و چند تن از فراشان را فراخواند، و مسلح وارد خانه شد. به ناگاه کنیزان حمله آوردند. او یکی از آنان را ضربتی بزد، و باقی بگریختند. برادر خود ابوعلی و مادرش را بگرفت و به زندان افکند و کنیزان را بعضی به شمشیر کشت، و بعضی را در آب غرق کرد.

چون مقتفی بمرد، مستنجد به بیعت نشست. نخست خویشاوندان با او بیعت کردند و پیش از همه عمش ابوطالب، سپس وزیر عون‌الدین بن هبیره و قاضی القضاة و ارباب دولت و علما بیعت نمودند. سپس به نام او خطبه خواندند. خلیفه جدید ابن هبیره را بر وزارت خویش، و اصحاب ولایات را برای ایشان ابقا نمود، و از انواع مالیات‌ها فروکاست و عضدالدین بن رئیس الرؤسا، رئیس سرای خلافت را برکشید، و منزلتش را فرا برد، و عبدالواحد الثقفی^۲ را به جای قاضی القضاة، ابوالحسن علی بن احمد الدامغانی

۱. علی

۲. المقتفی

منصوب نمود.

المستنجد بالله به سال ۵۵۶ نزد امیر ترشک که در لَحْف فرمان می‌راند، و این ناحیه را به اقطاع داشت، کس فرستاد، و او را خواند و از او خواست که به جنگ ترکمانانی که در نواحی بندنیجین فساد می‌کردند، برود. امیر ترشک از آمدن به نزد خلیفه سر باز زد، و گفت: «برایم سپاه بفرستند تا به جنگ ایشان روم.» المستنجد بالله از این جواب برآشفت، و جماعتی از سپاهیان را با امرا بفرستاد، تا کشتندش و سرش را به بغداد آوردند.

المستنجد بالله، پس از این قلعه ماهکی را از دست یکی از موالی سنقر همدانی بستند. او را سنقر بر این قلعه امارت داده بود، و او از مقابله با کردان و ترکمانان اطراف ناتوان بود. المستنجد بالله به پانزده هزار دینار قلعه را بخرد و صاحب آن را فرود آورد، و او را در بغداد اقامت داد. این قلعه از ایام مقتدر در تصرف ترکمانان و کردان بود.

فتنه خفاجه

در سال ۵۵۶، خفاجه به حله و کوفه آمدند، و خواستار رسوم خود از طعام و خرما شدند. کوفه به اقطاع ارغش بود، و شحنگی حله با امیر قیصر، و این دو از مملوکان المستنجد بالله بودند. چون خفاجه را جواب رد دادند، دست به فتنه و آشوب زدند و سواد کوفه و حله را تاراج کردند. ارغش و قیصر برای راندن آنان بسیج کردند، ولی خفاجه بگریختند. اینان تا رجب به دنبالشان برفتند. در آنجا از سوی خفاجه پیشنهاد مصالحه شد ولی سرداران نپذیرفتند. چون جنگ آغاز شد، سپاهیان منهزم گشتند. قیصر کشته شد و ارغش مجروح گردید، و خود را به رجب افکند. شیخ رجب برای او امان گرفت، و او را به بغداد فرستاد. بیشتر مردم او، از شدت عطش در بیابان مردند. وزیر، عون‌الدین بن هبیره به تعقیب خفاجه سپاهی گسیل کرد. این سپاه به بیابان داخل شد، و وزیر به بغداد بازگشت. خفاجه به بصره رسیدند؛ از آنجا رسولانی فرستادند و از آنچه رفته بود پوزش طلبیدند و خواستار صلح شدند. خلیفه درخواست ایشان پذیرفت.

راندن بنی اسد از عراق

در دل المستنجد بالله از بنی اسد و مردم جله کدورتی بود. زیرا اینان فساد کرده و سلطان محمد را به هنگام محاصره بغداد یاری نموده بودند. پس یزدن، پسر قماج را فرمان داد که آنان را از بلاد براند. بنی اسد در بطایح پراکنده بودند. یزدن سپاه گرد آورد، و نزد ابن المعروف سرکرده ناحیه منتفق^۱، که در بصره بود رسول فرستاد، و او را فرا خواند. ابن المعروف، با جماعت کثیری بیامد، و بنی اسد را محاصره کرد. خلیفه یزدن، پسر قماج را به سبب سستی در کارش سرزنش نمود، و او را به تشیع متهم ساخت. آنگاه خود و ابن المعروف به قتال درایستادند، و آب را بر روی بنی اسد بیستند. بنی اسد به ناچار تسلیم گردیدند. چهار هزار از آنان کشته شدند. آنگاه ندا دادند که از این پس هر که در حله مزیدیه بماند، خونش هدر است. بنی اسد در بلاد پراکنده گردیدند، چنانکه حتی یک تن هم در عراق نماند خلیفه سرزمین‌های آنان را به ابن المعروف داد.

فتنه در واسط

منکوبرس که بصره را به اقطاع داشت، در سال ۵۵۵ به فرمان المستنجد بالله کشته شد، و به جای او کمشتکین امارت یافت. ابن سنکا^۲، برادرزاده شمله صاحب خوزستان، که داماد منکوبرس بود، فرصت غنیمت شمرد، و به بصره رفت و قریه‌های اطراف را تاراج کرد. کمشتکین را از بغداد فرمان آمد که به جنگ سنکا رود. چون او نتوانست سپاهی گسیل دارد، ابن سنکا به واسط رفت و قریه‌های اطراف را غارت نمود. اقطاع دار واسط، خطلبرس بود. جماعتی را برای راندن او گرد آورد. ابن سنکا امرای او را به سوی خود کشید. خطلبرس تنها ماند و منهزم گردید. ابن سنکا در سال ۵۶۱ او را بکشت، و در سال ۵۶۲ عازم بصره شد، و جانب شرقی شهر را غارت کرد. کمشتکین با او به نبرد پرداخت. ابن سنکا به واسط رفت و مردم از او سخت بیمناک شدند، ولی او به واسط نرسید.

حرکت شمله به عراق

در سال ۵۶۲، شمله، صاحب خوزستان به سوی عراق راند، و در قلعه ماهکی فرود آمد و از المستنجد بالله خواست که آن بلاد را به او اقطاع دهد، و در طلب پای فشرد.

۱. فقدم السفن

۲. سنکاه

المستنجد بالله برای دفع او سپاه فرستاد و او را از عواقب این عصیان بر حذر داشت. شمله عذر آورد، که ایلدگز و پسرخوانده‌اش سلطان ارسلان‌شاه این ملک را به او اقطاع داده‌اند؛ نیز تویعاتی نشان داد که بلاد بصره و واسط و حله نیز از آن اوست، و گفت: «من به ثلث این مقدار هم راضی هستم». المستنجد بالله در این هنگام فرمان به لعن او داد، و گفت که او از خوارج است. آن‌گاه ارغش^۱ المسترشدی را، که در نعمانیه بود و شرف‌الدین ابوجعفر البلدی ناظر امور واسط را به نبرد او نامزد ساخت. شمله قلع^۲، برادرزاده خود را با جماعتی از یاران خود، به قتال گروهی از کردان فرستاده بود. ارغش به سوی او تاخت، و او و برخی از یارانش را اسیر کرده به بغداد فرستاد. در این حال شمله خواستار مصالحه شد، ولی خلیفه اجابتش ننمود. ارغش از اسب بیفتاد و بمرد، و شمله چندی در برابر سپاه بماند. آن‌گاه پس از چهار ماه که در سفر بود، به بلاد خود بازگشت.

وفات وزیر عون‌الدین یحیی

در جمادی‌الاول سال ۵۶۰، عون‌الدین یحیی بن محمد ابوالمظفر بن هبیره، وزیر خلیفه بمرد. المستنجد بالله فرزندان و اهل بیت او را دستگیر کرد. سپس در سال ۵۶۳، شرف‌الدین ابوجعفر احمد بن سعید، معروف به ابن‌البلدی، ناظر واسط را وزارت داد. در این مدت کسانی به نیابت، وزارت می‌کردند. عضدالدین ابوالفرج بن دبیس در امور دولت خود کامگی می‌کرد. المستنجد بالله فرمود، تا دست او و یارانش را کوتاه کنند. وزیر، از تاج‌الدین حساب ایامی را که از سوی مقتفی عامل نهر ملک بود، طلب داشت. دیگر عمال را نیز به محاسبه خواند. از این رو عمال و اهل دولت از او بیمناک شدند، و او اموال بسیاری را گرد آورد.

۱. ارغش

۲. ملیح

خلافت المستضیء بامرالله

وفات المستنجد بالله و خلافت المستضیء بامرالله

زمان دولت المستنجد بالله را، رئیس سراهای خلافت، عضدالدین ابوالقرحبن رئیس الرؤسا در دست داشت. او از بزرگترین امرای بغداد بود. هم‌ترازی جز قطب‌الدین قایماز المقتفوی^۱ نداشت. چون المستنجد بالله ابوجعفر البلدی را وزارت داد، عضدالدین را از نظر افکند، و به احکامی که صادر می‌نمود، اعتراض روا داشت. این سبب شد که میان عضدالدین و ابوجعفر، اساس عداوت هرچه استوارتر گردد. چون المستنجد بالله از عضدالدین و قطب‌الدین ناخشنودی نمود، آن دو پنداشتند که این امر به سعایت وزیر است.

در سال ۵۶۶، المستنجد بالله بیمار شد، و بیماری‌اش شدت یافت. آن دو برای هلاک او حیل‌های اندیشیدند. گویند از گفتار طبیبی، که او را معالجه می‌کرد دریافتند که اگر به حمام رود، هلاک می‌شود. او را به حمام بردند و در را به رویش بستند، تا هلاک شد. نیز گویند که المستنجد بالله به وزیر، ابن‌البلدی نوشت که عضدالدین و قایماز را دستگیر کند و بکشد. وزیر آن دو را از آن نامه آگاه نمود. عضدالدین، یزدن و برادرش تنامش^۲ و قایماز را بخواند، و نامه خلیفه را به آنان نشان داد. آنان به قتل او هم‌رای شدند. پس او را به حمام بردند، و در حمام را به روی او بستند. او فریاد می‌زد، تا بمرد. این واقعه در نهم ربیع‌الآخر سال ۵۶۶ اتفاق افتاد. یازده سال از خلافتش گذشته بود.

چون پیش از مردنش خبر وفات او شایع شد، امرا و سپاه مسلح شدند، و عامه نیز آنان را در میان گرفتند و به سوی سرای خلافت آمدند. عضدالدین نزد آنان کس فرستاد و گفت که: «خلیفه زنده است؛ او را غشی عارض شده بود و اکنون به هوش آمده است و

۱. المطغری

۲. یتماش

بیماری او سبک شده است». وزیر از ورود سپاهیان به سرای خلافت بترسید و به خانه خود بازگشت، مردم نیز پراکنده گردیدند. در این احوال عضدالدین و قایماز، درهای قصر را بستند، و ابومحمد حسن، پسر المستنجد بالله را فراخواندند، و با او به خلافت بیعت کردند، و او را المستضیٰ بامرالله لقب دادند. روز دیگر همه با او بیعت کردند. المستضیٰ بامرالله دادگری آشکار نمود، و اموال بسیار بذل کرد. چون وزیر از این واقعه آگاه گردید، بر دست و پای بمرد و از غفلتی که کرده بود پشیمان شد. او را برای بیعت به درون فراخواندند، چون برفت بکشتندش.

المستضیٰ، قاضی ابن مزاحم را که مردی ستمکار بود، بگرفت و مصادره کرد، و حقوق مردم را که پایمان کرده بود بستد، و به صاحبانشان پس داد.

خلیفه ابوبکر بن نصر بن العطار را مقام صاحبالمخزنی داد و او را به ظهیرالدین ملقب نمود.

شکست دولت علویان در مصر و بازگشت دولت عباسی به مصر

آغاز خلافت المستضیٰ بامرالله، با انقراض دولت علویان مصر مصادف بود. در ماه محرم سال ۵۶۷، جمعه پیش از عاشورا در مصر به نام السمضیٰ بامرالله خطبه خواندند.

آخرین خلیفه عبیدی در مصر، العاضدالدین الله، از اعقاب الحافظالدین الله عبدالمجید بود. العاضد مغلوب اراده و زیرانش بود. از جمله خودکامگی های شاور بر او گران می آمد ابن شوار (؟) را که از دولتمردان بود از اسکندریه فراخواند. شاور به شام گریخت، و از الملك العادل نورالدین محمود بن زنگی بن آفستقر، یاری طلبید. نورالدین از مملوکان سلجوقیان و امرای ایشان بود که هم چنان طرفدار دعوت عباسیان بودند. صلاح الدین یوسف بن ایوب بن شادی الکردی، و پدرش نجم الدین ایوب، و عمش اسدالدین شیرکوه با جماعتی از کردان در شام در خدمت نورالدین محمود بودند. چون شاور نزد او آمد، اسدالدین، شیرکوه بن شادی را با سپاهی همراه او کرد. شاور به مصر آمد و ضرغام را که به وزارت نشسته بود بکشت، و خود به وزارت بازگشت.

شاور، هنگامی که به شام رفته بود، تا نورالدین محمود بن زنگی را به یاری خویش وادارد، تعهداتی کرده بود، و پس از اینکه به مقصود رسید، وعده های خویش را فراموش

نمود. از سوی دیگر فرنگان سواحل مصر و شام را در تصرف آورده بودند. اسدالدین شیرکوه از شاور خواست تا به تعهدات خود وفا کند، ولی شاور از او خواست که از مصر بیرون رود. چون اسدالدین چنان دید، نواب خود را بفرستاد، تا شهر بلیس را در تصرف آورد، و بلاد شرقی را تحت فرمان خود آورد. شاور نزد فرنگان رسول فرستاد، و از آنان یاری طلبید، و آنان را از نورالدین بیمناک نمود. العاضد به وحشت افتاد، و عزالدین را نزد نورالدین محمود فرستاد و به ظاهر از تسلط فرنگان بر قاهره دادخواهی نمود، ولی قصدش آن بود که شاور را از میان بردارد. بالأخره، صلاح‌الدین یوسف بن ایوب و عزالدین جوردیک و دیگران به قتل شاور متفق شدند، تا روزی او را در راه به قتل آوردند. قتل او پنجاه روز بعد از وزارتش بود. العاضد، صلاح‌الدین یوسف را به جای او وزارت داد. صلاح‌الدین چون زمام کارها را به دست گرفت، به اصلاح کار مملکت پرداخت. او همواره خود و عم خود را نایب نورالدین محمود بن زنگی به حساب می‌آورد، زیرا او بود که آنان را بدین مهم فرمان داده بود.

صلاح‌الدین چون جای پای استوار ساخت، و مخالفان را از میان برداشت، دولت العاضد نیز به ضعف گرایید، و صلاح‌الدین زمام اراده او را در دست گرفت. و قراقوش بهاء‌الدین را سرپرست قصر او نمود، و همه کارها در قصر به فرمان او بود. آنگاه نورالدین محمود، الملک‌العادل از شام پیام فرستاد، که خطبه به نام العاضد را قطع کنند، و خطبه به نام المستضیء بامرالله بخوانند. صلاح‌الدین با آنکه از خشم مردم مصر بیمناک بود، ولی چنان کرد، و چون مخالفتی، آنچنانکه باید به ظهور نرسید، همه آثار دولت علوی را زایل ساخت، و دولت عباسی را جانشین آن نمود، و این آغاز دولت بنی‌ایوب است در سرزمین مصر.

بنی‌ایوب بعدها سرزمین‌های قلمرو نورالدین را در شام تصرف کردند، و یمن و طرابلس غرب را نیز بدان در افزودند و چنانکه خواهیم آورد دامنه دولتشان گسترش یافت.

چون به نام المستضیء بامرالله در مصر خطبه خواندند، نورالدین محمود، از دمشق ماجرا را به خلیفه بنوشت. در بغداد شادی‌ها کردند، و از سوی خلیفه برای نورالدین و صلاح‌الدین و عمادالدین صندل، که از خواص خادمان المقتفی بود، خلعت‌ها فرستادند. عمادالدین رئیس سرای خلافت بود. از بغداد به دمشق آمد، و از آنجا خلعت‌های

صلاح‌الدین و خطبا را به مصر فرستاد. در مصر علم‌های سیاه برافراشتند، و تا به امروز هم چنان دعوت عباسی در مصر مستقر و استوار است. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

آن‌گاه نورالدین محمود، کمال‌الدین ابوالفضل محمد بن عبدالله الشهرزوری، قاضی بلاد خود را به‌عنوان رسول نزد المستضیء بامرالله فرستاد، و از او خواست تا هرچه در دست دارد، چون مصر و شام و جزیره و موصل، و هرچه در طاعت او است چون دیاربکر و بلاد روم، که از آن قلع ارسلان است، در زیر فرمان او بماند و او را از صریفین^۱ و درب هارون و سواد عراق اقطاعی دهد، چنان‌که پدرش زنگی را بود. خلیفه رسول او را گرامی داشت و نیک بنواخت و منشور فرمانروایی همه این ولایات را بدو ارزانی داشت.

خبر از یزدن، از امراء المستضیء بامرالله

یزدن را المستضیء بامرالله امارت حله داده بود. حمایت سواد عراق به عهده بنی حزن، از خفاجه بود. چون یزدن حله را از آنان گرفت، این سمت را به بنی کعب که خاندان دیگری از خفاجه بودند، سپرد. این امر بنی حزن را به خشم آورد، و بر سواد عراق حمله آوردند، و دست به آشوب زدند. یزدن با سپاهی به نبرد با آنان بیرون آمد. غضبان الخفاجی و عشیره بنی کعب نیز با او بودند. شب هنگام که می‌رفتند، تیری بر غضبان آمد و او را به قتل آورد. سپاه به بغداد بازگشت. بار دیگر حفاظت سواد عراق را به بنی حزن دادند. پس از چندی یزدن (در سال ۵۶۸) بمرد. واسط در اقطاع او بود. پس از مرگش آن را به برادرش ایتامش دادند، و او را به علاء‌الدین ملقب نمودند.

کشته شدن سنکابن احمد

گفتیم که در عهد المستنجد بالله، فتنه سنکا و عمویش شمله صاحب خوزستان تا به کجا کشید. اینک می‌گوییم که سنکا به قلعه ماهکی رفت. و در آنجا قلعه دیگری برآورد تا بتواند از قلمرو خود حراست نماید. المستضیء بامرالله سپاهی از بغداد فرستاد، تا او را از ساختن قلعه بازدارد. میان دو سپاه نبرد درگرفت. سنکا بگریخت، و به هنگام گریز

۱. صریعین

کشته شد. سرش را در بغداد بیاویختند و قلعه‌اش را ویران ساختند.

وفات قایماز

گفتیم که قطب‌الدین قایماز، همان بود که برای المستضیء بامرالله بیعت گرفت. خلیفه او را امیر لشکر خود نمود. قایماز بر قدرتش چندان درافزود که زمام همهٔ امور دولت را در دست گرفت، و خلیفه را واداشت تا عضدالدین ابوالفرج را از وزارت عزل کند. خلیفه را یارای مخالفت با او نبود، و وزیر را در سال ۵۶۷ عزل نمود، و او هم چنان معزول بماند. در سال ۵۶۹، خلیفه خواست بار دیگر او را به وزارت بازگرداند، ولی قطب‌الدین قایماز مانع او شد، و به عزم جدال بر اسب نشست. خلیفه فرمود تا درهای سرایش را، از آن سو که به بغداد بود، ببندند، و نزد قایماز کس فرستاد و زبان به مدارا و ملاحظت گشود، و گفت از برگزیدن عضدالدین به وزارت منصرف شده است. قطب‌الدین قایماز بدین راضی نشد، و خواست تا عضدالدین از بغداد اخراج شود. چون عضدالدین را فرمان خروج آمد، به رباط شیخ‌الشیوخ، عبدالرحیم بن اسماعیل پناه برد. او نیز پناهش داد. قایماز هم چنان مرکب قدرت می‌تاخت. او خواهر علاءالدین تنامش را به زنی گرفت، و بر قدرت در دولت بیفزود.

چندی بعد قایماز، بر ظهیرالدین بن العطار، صاحب‌المخزن خشم گرفت. ظهیرالدین از خواص خلفیه بود. قایماز، ظهیرالدین را طلب داشت، چون او بگریخت، خانه‌اش را آتش زد، و امرا را گرد آورد و سوگند داد تا با او یار شوند، و آهنگ سرای المستضیء بامرالله کنند، و ابن‌العطار را از آنجا بیرون کشند. خلیفه چون خبر شنید، بر بام سرای رفت. خادمان زبان به استغاثه و التماس گشودند، و مردم را به یاری خواندند. خلیفه از فراز بام فریاد زد: «دارایی قطب‌الدین از آن شما، و خون او از من». مردم روی به سرای قایماز نهادند، و مالی بی حساب به غارت بردند. قطب‌الدین قایماز خود از میانه بگریخت، و به حله رفت. امرا از پی او روان شدند المستضیء بامرالله، شیخ‌الشیوخ عبدالرحیم را بفرستاد تا او از حله به موصل رود؛ زیرا از بازگشت او بیمناک بود، و اگر باز می‌گشت، به سبب آنکه مردم به او گرایش داشتند و از او اطاعت می‌کردند، بار دیگر قدرت از دست‌رفته را به دست می‌آورد. پس قایماز عازم موصل گردید. او و همراهانش در راه سخت تشنه شدند و بسیاری از آنان از تشنگی هلاک گردیدند. این واقعه در ماه

ذی‌الحجه سال ۵۷۰ بود.

همراهش، علاء‌الدین تنامش^۱ در موصل اقامت گزید. سپس از خلیفه اجازت خواست تا به بغداد آید، و به بغداد آمد. او در آنجا بی هیچ اقطاعی می‌زیست. این همان کسی است که قایماز را به آن اعمالی که از او سرزد برمی‌انگیخت. خلیفه، عمادالدین صندل^۲ المقتفوی را مقام استادالدار (رئیس سراهای خلافت) داد؛ ولی در سال ۵۷۱ او را عزل کرد، و ابوالفضل هبة‌الله بن علی بن هبة‌الله بن الصباح را به این مقام منصوب نمود.

فتنه صاحب خوزستان

گفتیم که ملکشاه بن محمود بن سلطان محمد، در خوزستان استقرار یافت، و نیز از عصیان شمله در برابر خلفا سخن گفتیم. در سال ۵۷۰ شمله بمرد، و پسرش جای او را بگرفت. ملکشاه بن محمود نیز بمرد، و پسرش در خوزستان ماند، تا سال ۵۷۲ که به عراق آمد و در راه، بندنجین را تاراج کرد. این خبر به بغداد رسید، و وزیر عضدالدین ابوالفرج با سپاهی به مقابله بیرون آمد. همچنین سپاه حله و واسط، به سرداری طاشتکین امیر الحاج و غزغلی برسید، و همه به سوی دشمن در حرکت آمدند. جماعتی از ترکمانان که با پسر ملکشاه بودند، واپس نشستند، و سپاه بغداد لشکر دشمن را تاراج کرد. پس ملکشاه بار دیگر بازگشت و میان دو سپاه چند روز نبردهایی درگرفت. عاقبت پسر ملکشاه به جایگاه خود بازگشت؛ سپاه بغداد هم به بغداد بازگشتند.

کشته شدن وزیر

اخبار وزیر، عضدالدین ابوالفرج محمد بن عبدالله بن هبة‌الله بن المظفر بن رئیس‌الرؤسا ابی‌القاسم بن المسلمه را آوردیم. پدرش استادالدار المقتفی لامرالله بود. چون بمرد پسر جای او بگرفت. و چون المقتفی از این جهان برفت المستنجد او را در همان مقام که بود ابقاء کرد و منزلت او برافراشت سپس المستضیء او را وزارت خویش داد. در سال ۵۷۳، از المستضیء اجازت خواست که به حج رود. المستضیء او را اجازت داد. از دجله بگذشت و با موکبی عظیم از ارباب مناصب روانه حج شد. یکی از متظلمان راهش

۱. یتامش

۲. سنجر

بگرفت و قصه رفع کرد و به ناگاه او را ضربتی زد چنانکه بیفتاد. ابن المعوج بیامد تا بنگرد که چه افتاده. او را نیز کارد زد. هر دو را به خانه‌هایشان بازگردانیدند و بمردند. پس از او ظهیرالدین ابوبکر منصورین نصر معروف به ابن العطار به وزارت رسید او زمام امور دولت را به دست گرفت و به حکومت پرداخت.

خلافت الناصر لدين الله

وفات المستضيء بامر الله و خلافت الناصر لدين الله

المستضيء بامر الله، ابو محمد يوسف بن المستنجد در ذوالقعدة سال ۵۷۵ پس از نه سال و شش ماه خلافت بمرد. ظهير الدين، ابن العطار به كار پرداخت و برای پسرش ابوالعباس احمد، بيعت گرفت و او را الناصر لدين الله لقب داد. چون الناصر به خلافت نشست، ظهير الدين بن العطار را بگرفت و به حبس افکند و اموالش را مصادره نمود. روز هجدهم ماه ذوالقعدة او را از زندان مرده بيرون آوردند و بر سر جنازه او ريختند، بگرفتندش و بر زمين كشيده و بسيار بي حرمتي ها نمودند.

پس از او، استاد الدار، مجد الدين ابوالفضل بن صاحب، زمام امور را به دست گرفت. او با ابن العطار، متولي اخذ بيعت برای الناصر بود. به اکناف آفاق رسولان فرستاد، تا برای الناصر بيعت بستانند. شيخ الشيوخ، صدر الدين را نزد پهلوان، صاحب همدان و اصفهان و ری فرستاد. او از بيعت سر برتافت، و صدر الدين با او درشتی کرد، و اصحاب پهلوان را تحريض کرد تا چنانچه از بيعت سر برتابد، از طاعت او خارج شوند. پهلوان بناچار بيعت کرد، و به نام او خطبه خواند.

الناصر در سال ۵۸۳، مجد الدين ابوالفضل بن صاحب را در بند افکند، و بکشت، و اموال بسياری از او بستند. می گفت: او بر خليفه تحکم می کند. کسی که سعایت کرده بود، عبيد الله بن يونس، از اصحاب و برکشيدگان او بود. عبيد الله هم چنان در كار سعایت مجد الدين بود، تا اینکه عاقبت خليفه او را بکشت. پس از او ابن يونس را وزارت داد، و او را جلال الدوله لقب داد. کنیه او ابوالمظفر بود. همه ارباب دولت، حتی قاضی القضاة در رکاب او در حرکت آمدند.

ویران ساختن دارالسلطنه در بغداد و انقراض ملوک سلجوقی

پیش از این از ملک ارسلان شاه، پسر طغرل و پسرخواندهٔ اتابک ایلدگز و تسلط ایلدگز بر او و جنگ‌هایش با اینانج، صاحب ری، سخن گفتیم و گفتیم که اتابک ایلدگز، اینانج را در سال ۵۶۴ به قتل آورد، و بر ری مستولی شد. سپس اتابک ایلدگز، در سال ۵۶۸^۱ در همدان چشم از جهان فرو بست، و محمد پهلوان به جای او نشست. او برادر خود، سلطان ارسلان بن طغرل را در کفالت خود گرفت. در سال ۵۸۲، پهلوان وفات کرد. همدان و ری و اصفهان و آذربایجان و اران و غیر آن در تصرف او بود، و هم‌چنان سلطان طغرل بن ارسلان را در کفالت داشت. چون پهلوان درگذشت، و برادرش قزل ارسلان که عثمان نامیده می‌شد به جای او نشست، طغرل سر از چنبر کفالت او بیرون کرد. جماعتی از امرا و سپاهیان بدو پیوستند، و او بر بعضی از بلاد مستولی گردید، و میان او و قزل ارسلان جنگ‌هایی رخ داد. کم‌کم طغرل را آلت و عدت درافزود و نیرومند شد. قزل ارسلان نزد الناصر کس فرستاد و او را از طغرل بر حذر داشت، و از او یاری طلبید و خود را فرمانبردار او خواند و گفت به روال عصر مستضیء هرچه بر عهده دارد پردازد. [طغرل رسولی به بغداد فرستاد، و پیام داد که دارالسلطنه را عمارت کنند]^۲ تا چون به بغداد می‌آید، در آن سکونت گزیند. چون رسول قزل ارسلان برسید، خلیفه او را اکرام کرد و وعدهٔ یاری داد. ولی رسول طغرل بدون جواب بازگردید. خلیفه الناصر فرمان داد دارالسلطنه را ویران کنند، چنان‌که نشانی از آن بر روی زمین نماند. آن‌گاه الناصر، وزیر خود جلال‌الدین ابوالمظفر عبیدالله بن یونس را با سپاهی به یاری قزل ارسلان و دفع طغرل از بلاد فرستاد. جلال‌الدین در ماه صفر سال ۵۸۴ سپاه خویش در حرکت آورد. پیش از رسیدن جلال‌الدین به قزل ارسلان، طغرل راه بر او بگرفت. در هشتم ربیع‌الاول جنگ آغاز کردند. سپاه بغداد منهزم شد، و وزیر اسیر گردید.

بعد از این وقایع، قزل ارسلان بر طغرل غلبه یافت، و او را در یکی از دژها حبس نمود، و همهٔ بلاد سر به اطاعت او نهادند. او به نام خود خطبهٔ پادشاهی خواند و فرمود تا بر درگاه او پنج نوبت زنند، تا آنکه در سال ۵۸۷، یک شب در بستر خود به قتل رسید، و کسی قاتل او را نشناخت.

استیلای ناصر بر نواحی

در سال ۵۸۵، خلیفه تکریت را بگرفت. سبب آن بود که امیر عیسی، صاحب تکریت را برادرانش بکشتند، و قلعه را پس از او در تصرف آوردند. الناصر سپاه فرستاد. اینان تکریت را محاصره کردند، و آن را به امان گشودند. برادران عیسی به بغداد آمدند، و در آنجا مقام کردند. سلطان نیز آنان را اقطاع داد.

و هم در سال ۵۸۵، الناصر سپاه خود را به عانه^۱ فرستاد، و مدتی آنجا را در محاصره گرفت، و جنگید. چون محاصره مردم شهر را از پای درآورد، امان خواستند، و امیر آن دیار تسلیم شد، بدان شرط که جایی دیگر را به او اقطاع دهند. سلطان نیز به عهد خود وفا نمود.

تاراج کردن عرب بصره را

بصره در اقطاع امیر طغرل، مملوک الناصر بود. او به نیابت خویش، محمدبن اسماعیل را بدانجا گماشته بود. بنی عامر بن صعصعه، در سال ۵۸۲^۲ به سرداری امیرشان، عُمیره، آهنگ بصره نمودند، تا آنجا را غارت کنند. در ماه صفر، محمدبن اسماعیل برای مقابله با آنان بیرون آمد. یک روز میانشان نبرد بود. شب هنگام در باروی شهر سوراخی پدید آوردند، و به شهر درآمدند، و دست به غارت و کشتار زدند. در این احوال بنی عامر را خبر رسید، که خفاجه و منتفق^۳ به جنگ آنان می آیند. اینان شهر را رها کرده، عازم نبرد با خفاجه و منتفق شدند. پس از نبردی آنان را منهزم ساختند، و اموالشان را به غنیمت گرفته به بصره بازگشتند. امیر از مردم بصره و سواد جمعیتی فراهم ساخته بود، تا از شهر دفاع کند، ولی اینان را یارای پایداری در برابر بدویان نبود. لذا بگریختند، و بدویان به شهر داخل شدند، و پس از تاراج آن، بازگردیدند.

استیلای الناصر بر خوزستان و اصفهان و ری و همدان

پس از اسارت ابن یونس، الناصر، نیابت وزارت خویش به مؤیدالدین ابوعبداللّه محمدبن علی، معروف به ابن القصاب داد. او نخست امارت اعمال خوزستان و جز آن را

داشت، و او را در خوزستان یارانی بود. چون شمله، صاحب خوزستان بمرد، میان فرزندان او اختلاف افتاد. بعضی از فرزندان شمله نامه نوشتند، و الناصر را ترغیب کردند که سپاه به خوزستان آرد و آنجا را تصرف کند. خلیفه اجابت کرد، و در سال ۵۹۱ بسپح نبرد نمود، و به خوزستان درآمد. پس از جنگی تُسْتَر (شوشتر) را بگرفت. آنگاه دیگر دژها و حصارها را تسخیر کرد. سپس بنی شمله، ملوک خوزستان را دستگیر کرده، به بغداد فرستاد. الناصر طاشتکین مجیرالدین امیرالحاج را بر خوزستان امارت داد.

در سال ۵۹۱، وزیر به سوی ری رفت. قتلغ اینانج، پسر پهلوان نزد او آمد؛ زیرا که از خوارزمشاه در نزدیکی زنجان شکست خورده بود، و خوارزمشاه ری را از او گرفته بود. قتلغ اینانج همراه با سپاه خلیفه عازم همدان گردید. پسر خوارزمشاه از آنجا بیرون آمد و روانه ری شد. وزیر همدان را بگرفت، و با اتباع خود در حرکت آمد. هر شهری را که تازی بر سر راهشان بود، در تصرف آورد. سپاه خوارزم به دامغان و بسطام و جرجان رفت و وزیر به ری بازگشت و در آنجا مقام کرد.

قتلغ اینانج پسر پهلوان، عصیان کرد، و طمع ملک در سرش افتاد، او در ری موضع گرفت. وزیر او را محاصره کرد. قتلغ اینانج^۱ از ری بیرون آمد و عازم آوه شد. مدافعان شهر آوه مانع ورود او به شهر شدند. قتلغ اینانج از آنجا به همدان رفت، و وزیر نیز از ری به همدان راند. در راه خبر یافت که قتلغ اینانج قصد کرج دارد؛ پس وزیر به سوی کرج راند. در آنجا میان دو گروه نبردی درگرفت و قتلغ اینانج منهزم شد، و وزیر از موضع مصاف به همدان رفت. در آنجا رسول خوارزمشاه محمدبن تکش، نزد او آمد و از اینکه وزیر آن بلاد را در تصرف آورده است ناخشنودی نمود و خواست که بازگردد؛ ولی او اجابت نکرد. پس خوارزمشاه به همدان آمد؛ و این به هنگامی بود که وزیر ابن القصاب، در شعبان سال ۵۹۲ مرده بود. سپاهی که با او بود، با خوارزمشاه نبرد کرد و شکست خورده واپس نشست. خوارزمشاه همدان را گرفت، و پسر خود را به اصفهان فرستاد. مردم اصفهان خوارزمیان را دوست نمی داشتند. صدرالدین الخجندی، رئیس شافعیان، به دیوان بغداد رسولی فرستاد، و سپاه خلیفه را برای تصرف اصفهان دعوت کرد. الناصر، سپاهی به سرداری سیف الدین طغرل، که دارنده اقطاع کُخف بود، به اصفهان فرستاد. این سپاه از عراق به اصفهان آمد، و بیرون شهر لشکرگاه زد. سپاهیان خوارزم از

شهر بیرون رفتند و طغرل شهر را در تصرف آورد.

چون خوارزمشاه به خراسان بازگشت، مملوکان پهلوان و امرا کوچک^۱ را که از اعیانشان بود، بر خود امیر ساختند، و بر ری مستولی شدند و از آنجا به اصفهان رفتند. سپاهیان خلیفه در اصفهان بودند، و خوارزمیان از آنجا رفته بودند. پس اصفهان را تسخیر کردند. کوچک به بغداد رسول فرستاد، و اظهار طاعت کرد، و خواست که ری و ساوه و قم و کاشان از آن او باشد، و اصفهان و همدان و زنجان و قزوین از آن خلیفه. این خواهش قبول افتاد، و برای او فرمان صادر شد و کارش بالا گرفت.

در این احوال، ابوالهیجاء السّمین، از اکابر امرای بنی ایوب، به بغداد آمد. بیت المقدس و اعمال آن در اقطاع او بود. چون الملک العزیز، و الملک المعادل دمشق را از الافضل بن صلاح الدین گرفتند، ابوالهیجاء را از امارت قدس عزل کردند. او به بغداد آمد الناصر اکرامش کرد، و در سال ۵۹۳، او را با سپاهی به همدان فرستاد. ابوالهیجاء در آنجا با ازبک، پسر پهلوان^۲، و امیر علم و پسرش و ابن سطمس^۳، روبه رو گردید. اینان نزد خلیفه رسول فرستاده و اظهار اطاعت کرده بودند. امیر علم با ابوالهیجاء توطئه ای کرد. ازبک و ابن سطمس را دستگیر نمود. ناصر از این عمل ابوالهیجاء ناخشنود شد، و فرمان داد آنان را آزاد نمایند.

آنگاه برایشان خلعت فرستاد؛ ولی آنان که خود را در امان نمی یافتند به ناچار از ابوالهیجاء جدا شدند. ابوالهیجاء از الناصر نیز بیمناک بود، به ناچار رهسپار اربیل شد، زیرا در آنجا به میان کردان بود. ولی پیش از رسیدن به اربیل، بمرد.

کوکجه در بلاد جبل اقامت گزید. او یکی از دوستان خود به نام ایدغمش را برکشید و از خواص خود قرار داد. ایدغمش نیز با دیگر ممالیک طرح دوستی افکند، و در پایان قرن ششم، عصیان آشکار ساخت. آنگاه در جنگی که میان او و کوکجه واقع شد، کوکجه را کشت و بر آن بلاد مستولی شد، و ازبک پسر پهلوان را به پادشاهی نشاند و خود کفالت او را به عهده گرفت.

طاشتکین، امیر خوزستان به سال ۶۰۲ بمرد. الناصر، داماد او سنجر را که از مملوکانش بود به جای او نهاد. سنجر در سال ۶۰۳ به جبال لرستان^۴، که کوهستانی است

۱. کرکجه

۲. پهلوان

۳. قطلمش

۴. ترکستان

بس رفیع میان فارس و خوزستان و اصفهان، لشکر برد، صاحب این جبال را ابوطاهر می‌گفتند. سبب آن بود که الناصر را غلامی بود به نام قشتمر، که از بزرگان موالی او به‌شمار می‌رفت. قشتمر به سبب خطایی که از وزیر، نصیرالدین العلوی الرازی دیده بود، از خدمت کناره گرفت و به لرستان رفت. ابوطاهر او را گرامی داشت، و دختر خود بدو داد. چون ابوطاهر بمرد، کار قشتمر بالا گرفت و مردم همه آن نواحی به فرمانش درآمدند.

الناصر به سنجر، صاحب خوزستان فرمان داد که به لرستان لشکر برد، و او را مدد رسانید. قشتمر پیام داد که او در فرمان خلیفه است؛ ولی سنجر عذر او نپذیرفت. در نبردی که درگرفت، سنجر شکست خورد، و قشتمر قویدست گردید. او نزد دکلا، صاحب فارس و نیز ایدغمش، صاحب بلاد جبل کس فرستاد، و هر سه متحد شدند که از فرمان الناصر سر بیرون کنند.

عزل نصیرالدین وزیر

نصیرالدین ناصر بن مهدی العلوی، از مردم ری بود و از خاندان امارت. به هنگامی که ابن‌القصاب ری را تصرف کرده بود، به بغداد آمد. خلیفه او را بنواخت و نیابت وزارت را بدو داد. سپس او را به وزارت برگزید، و پسرش را صاحب‌المخزن گردانید. نصیرالدین زمام امور دولت را به دست گرفت، و بر اکابر موالی الناصر بی حرمتی آغاز نمود. از آن جمله بود امیرالحاج، مظفرالدین سنقر، معروف به وجه السبع، چون به سال ۶۰۳ به حج رفت، از دیگر حجاج جدا شده، به شام رفت و از آنجا به الناصر نوشت که: «وزیر تو موالی تو را آواره ساخته است، او می‌خواهد دعوی خلافت کند». الناصر وزیر را عزل کرد و فرمود ملازم خانه خود باشد. چون نصیرالدین معزول شد، همه دارایی خود را تقدیم خلیفه نمود تا اجازت دهد در مشهد علی اقامت جوید. خلیفه در پاسخ گفتش که، «این عزل و عزلت به سبب گناه نبوده است، بلکه دشمنان زبان به نکوهش تو گشوده‌اند. اکنون خود جایی اختیار کن، که در آنجا معزز و محترم زیست توانی کرد». او جوار سرای خلافت را برگزید، تا دشمنان قصد جاننش نکنند.

چون نصیرالدین معزول شد، سنقر امیرالحاج از شام بازگشت. قشتمر نیز باز آمد، و

فخرالدین ابوالبدر محمد بن احمد بن امسینا^۱ الواسطی را نیابت وزارت داد. او را چنان استبداد و تحکم نبود، که نصیرالدین را بود. مقارن این احوال، صاحب‌المخزن ابوالقوارس^۲، نصرین ناصرین مکی المدائنی، در بغداد درگذشت، و به جای او ابوالفتوح المبارک بن عضدالدین ابی‌الفرج بن رئیس‌الرؤسا منصوب گردید، و مقامی عالی یافت. این واقعه در ماه محرم سال ۶۰۵ اتفاق افتاد. در پایان این سال، ابوالفتوح به سبب ناتوانی‌اش در کار معزول شد. همچنین در ماه ربیع سال ۶۰۶، فخرالدین بن امسینا از نیابت وزارت معزول گردید، و به مخزن منتقل گردید، نیابت وزارت، به مکین‌الدین محمد بن محمد بن محمد بن برزاقمی^۳، کاتب‌الانشاء معین گردید، و مؤیدالدین لقب گرفت.

عصیان سنجر در خوزستان

گفتیم که سنجر از موالی الناصر، بعد از طاشتکین امیرالحاج امارت خوزستان یافت. در سال ۶۰۶ نشانه‌هایی از نافرمانی در او پدید آمد. الناصر او را به بغداد فراخواند، سنجر عذر آورد. الناصر، همراه با مؤیدالدین نایب‌الوزاره و عزالدین بن نجاح‌الشرابی، از خواص خود، سپاهی بر سر او فرستاد. چون سنجر از فرارسیدن لشکر خلیفه آگاه شد، به فارس رفت و به اتابک عزالدین سعد بن دکلا پیوست. اتابک او را گرامی داشت و پناه داد. در ماه ربیع‌الاول همان سال، سپاه خلیفه به خوزستان رسید. سنجر را پیام دادند که بازگردد و سر به اطاعت فرود آرد؛ ولی او سربر تافت. سپاه خلیفه به ارجان حرکت کرد، تا از آنجا به عزم نبرد با پسر دکلا به شیراز رود. چند بار میانشان رسولان به آمد و شد درآمدند. عاقبت در ماه شوال راهی شیراز گردیدند. اتابک فرمانروای شیراز نزد وزیر و شرابی کسانی را فرستاد، تا سنجر را شفاعت کنند، و برای او امان بستانند. آنان اجابت کردند، و در محرم سال ۶۰۸ سنجر را دست‌بسته به بغداد درآوردند. الناصر یکی از موالی خود به نام یاقوت را امیرالحاج خوزستان ساخت، و سنجر را در ماه صفر سال ۶۰۸، آزاد ساخت و خلعت بخشید.

۲. ابوفراس

۱. اسمینا

۳. بدرالقمر

استیلای منکلی بر بلاد جبل و اصفهان و فرار ایدغمش، سپس قتل او، و قتل منکلی و امارت اغلمش

از استیلای ایدغمش، از امرای پهلوانیه بر بلاد جبل یعنی همدان و اصفهان و ری، و آنچه بدان پیوسته است، سخن گفتیم. ایدغمش بر آن بلاد تسلط یافت، و شوکتش قوی شد و کارش بالا گرفت. از آنجا به آذربایجان و اران قدم نهاد، و ابوبکر^۱ پسر پهلوان را محاصره کرد.

در سال ۶۰۸، منکلی، از امرای پهلوانیه بر او خروج کرد، و در ملک با او به منازعه پرداخت. مملوکان پهلوانیه از او فرمان بردند، و او بر دیگر آن اعمال مستولی شد. شمس‌الدین ایدغمش به بغداد گریخت. الناصر فرمان داد تا از او استقبالی شایان کنند. چنانکه روز ورود او به بغداد از روزهای پرشکوه بود. چون ایدغمش به بغداد رسید، منکلی بیمناک شد. پسر خود محمد را با جماعتی از سپاهیان به بغداد فرستاد. مردم بغداد از هر طبقه که بودند، از او نیز استقبال کردند.

خلیفه، ایدغمش را در کارش مدد نمود. او در ماه جمادی‌الآخر سال ۶۱۰، روانه همدان گردید، و به بلاد سلیمان ابن ترجم^۲ رسید. او از ترکمانان ایوانی^۳ بود، که الناصر او را از امارت قومش عزل کرده بود، و برادر کوچکش را به جای او امارت داده بود. این مرد نزد منکلی کس فرستاد، و آمدن ایدغمش را به او خبر داد. منکلی نیز سپاهی از پی او فرستاد. ایدغمش در این گیرودار کشته شد، و سپاهش پراکنده گردید.

الناصر نزد ازبک پسر پهلوان، صاحب آذربایجان و اران کس فرستاد، و او را علیه منکلی برانگیخت. نیز به جلال‌الدین، صاحب قلعه الموت و دیگر قلعه‌های اسماعیلی از بلاد عجم، پیام داد، و او را به یاری ازبک فراخواند، و وعده داد که بلاد جبل را میان خود تقسیم کنند. از سوی دیگر خود سپاهی از موصل و جزیره و بغداد گرد آورد، و سرداری سپاه بغداد را به مملوک خود، مظفرالدین سنقر وجه السُّع داد. همچنین مظفرالدین کوکبری بن زین‌الدین علی کوچک را، که اعمال اربل و شهر زور را داشت، بخواند، و او را بر همه سپاه فرماندهی داد. این سپاه به سوی همدان در حرکت آمد. منکلی به کوهی نزدیک به کرج گریخت. اینان کوه را محاصره کردند. در یکی از روزها منکلی فرود آمد و

۲. برج

۱. ازبک

۳. ایوبی

با ازبک نبرد کرد، و او را به لشکرگاهش واپس نشاند. روز دیگر نیز از کوه فرود آمد، به طمع آنکه این بار نیز پیروز شود. چون جنگ سخت شد، او را یارای پایداری نماند. شکست خورد و از همه آن بلاد گریخت، و سپاهش پراکنده شد. اینان بر آن بلاد استیلا یافتند جلال‌الدین، پادشاه اسماعیلیه هرچه از آن سرزمین‌ها سهم او می‌شد، بستند. ازبک بن پهلوان، بر باقی آن بلاد، اغلمش، مملوک برادر خود را امارت داد. لشکرها هر یک به جای خود رفتند. منکلی نیز به ساوه گریخت. شحنة ساوه او را بگرفت، و بکشت. ازبک سرش را به بغداد فرستاد. این واقعه در ماه جمادی سال ۶۱۲، اتفاق افتاد.

امارت فرزندانگان الناصر بر خوزستان

خلیفه، فرزند کوچک خود را به نام ابوالحسن علی نامزد ولایت‌عهدی نمود، و پسر بزرگش را از آن مقام عزل کرد. این پسر که عزیزترین فرزندان او بود، در بیستم ماه ذی‌القعده سال ۶۱۲ بمرد، و پدر را سخت داغدار نمود. الناصر در مرگ او اندوهگین شد، چنان‌که کس چنان اندوهی نشنیده بود. نه تنها او بلکه همه، از خاص و عام اندوهگین شدند. از آن پسر، دو کودک خردسال بر جای ماند. الناصر یکی را المؤید لقب داد و دیگری را الموفق و آنان را در محرم سال ۶۱۳، با سپاهی به تُستَر (شوشتر)، از بلاد خوزستان فرستاد، و مؤیدالدین نایب وزارت، و عزالدین الشرابی را با آن دو همراه نمود. اینان چند روز در آنجا درنگ کردند. پس از چندی در ماه ربیع موفق با مؤیدالدین و عزالدین به بغداد آمد، ولی مؤید در تستر بماند.

استیلاي خوارزمشاه بر بلاد جبل

گفتیم که اغلمش بر بلاد جبل مستولی شد و نیرو گرفت، و بنیان حکومتش استوار گردید. اما در سال ۶۱۴ باطنیان او را کشتند. علاءالدین محمد بن تکش خوارزمشاه، وارث پادشاهی سلجوقیان، بر خراسان و ماوراءالنهر غلبه یافت و در بلاد دیگر طمع بست. پس عازم تسخیر بلاد دیگر شد. اتابک سعدین دُکلا نیز، که چنین هوایی در سر داشت به اصفهان آمد. در آنجا با سپاه خوارزمشاه روبه‌رو شد، ولی شکست خورد و به اسارت افتاد. خوارزمشاه از آنجا به ساوه راند، و پس از تسخیر آن به قزوین و زنجان و ابهر،

سپس همدان و اصفهان و قم و کاشان لشکر برد، و همه را در تصرف گرفت. صاحب آذربایجان و آران نیز به نام او خطبه خواندند. او بارها به بغداد رسول فرستاد و خواسته بود در آنجا هم به نام او خطبه بخوانند، ولی نپذیرفته بودند، و اینک عزم آن داشت که به بغداد لشکر برد. یکی از امیران را با پانزده هزار جنگجو بر مقدمه روان کرد، و حلوان را به او اقطاع داد. او در حلوان فرود آمد. از پی او امیری دیگر فرستاد. چون از همدان بیرون آمدند، برف بگرفت. بیشتر بمردند، و مرکب‌هایشان هلاک شدند. از سوی دیگر بنی‌ترجم از ترکمانان و بنی‌هکّار^۱ از کردان در باقی طمع کردند و خوارزمشاه به ناچار آهنگ خراسان نمود، و طائسی^۲ را بر همدان امارت داد، و امارت همه آن بلاد را به فرزند خود رکن‌الدین عطا کرد. و عمادالملک السّاوی^۳ را متولی امور دولت نمود او در سال ۶۱۵ به خراسان بازگردید، و فرمان داد تا در همه قلمرو خود نام الناصر را از خطبه بیفکنند.

راندن بنی‌معروف از بطایح و کشتار آنان

بنی‌معروف از ربیعه بودند، و رئیسشان در آن ایام مَعْلَى نام داشت. مساکن آنان در غرب فرات، نزدیک بطایح بود. آشوب و فسادشان افزون گردید و کاروان‌ها را می‌زدند. مردم بلاد شکایت آنان به دیوان خلافت بردند. الناصر، الشریف مَعَدَّ^۴ را امارت واسط و اعمال آن داد و او را فرمود که به دفع بنی‌معروف و راندنشان از آن سرزمین، پردازد. او سپاهی از تکریت و هیت و حدیثه و انبار و حله و کوفه و واسط و بصره گرد آورد، و بر سر آنان تاخت و تارومارشان نمود. جمعی را کشت، جمعی را اسیر کرد، و جمعی را در آب غرق ساخت، آن‌گاه سرها را به بغداد فرستاد. این واقعه در سال ۶۱۶ اتفاق افتاد.

ظهور تتر

این امت که یکی از اجناس ترک‌ها هستند، در سال ۶۱۶ ظهور کردند. محل اقامت آنان در جبال طمغاج به سوی چین بود. میان آنان و بلاد اسلام، بیش از شش ماه راه است.

۲. طابسین
۴. سعد

۱. بنی‌عکا
۳. السّاوی

پادشاهشان چنگیزخان بود، معروف به تموچین^۱. چنگیزخان به ترکستان و ماوراءالنهر آمد، و آنجا را از دست ختاییان بستد. سپس با خوارزمشاه جنگید، و خراسان و بلاد جیل را در تصرف آورد. آنگاه به آذربایجان و اراک لشکر کشید، و آن نواحی را بگرفت. سپس به شروان و آلان و لکز سپاه برد، و همه را به حیطة تصرف خویش آورد، و بر همه امم مختلفی که در آن سرزمین ها زندگی می کردند، تسلط یافت. آنگاه بلاد قپچاق^۲ را زیر پی نوردید، پس گروه دیگر به غزنه و بلاد مجاور آن چون هند و سجستان و کرمان تاخت آوردند، و همه را تسخیر کردند و در همه جا دست به قتل و غارت زدند، و کارهایی کردند که از بدو خلقت کس مانند آن نشنیده است.

علاءالدین محمد خوارزمشاه از آنان بگریخت، و به جزیره ای در دریای طبرستان پیوست، و در آنجا بیود تا سال ۶۱۷ که وفات یافت. به هنگام وفات، بیست و یک سال از پادشاهی اش گذشته بود. سپس چنگیزخان فرزند او، جلال الدین را در غزنه منہزم ساخت. چنگیز تا کنار رود سند او را تعقیب کرد. جلال الدین از سند بگذشت، و به هند رفت و خود را از آن قوم برهانید، و مدتی در هند بماند. سپس آذربایجان و ارمنیه را در تصرف آورد، تا آنگاه که به دست کردی^۳ کشته شد، و ما آنگاه که از دولت تتر، و دولت خاندان خوارزمشاه سخن می گوئیم، به تفصیل در آن باب سخن خواهیم گفت. واللہ الموفق بمنه و کرمه.

۲. قنجاق

۱. نوحی

۳. المظفر

خلافت الظاهر بامرالله

وفات الناصر و خلافت الظاهر بامرالله پسر او

ابوالعباس احمدالناصر لدين الله بن المستضيء بامرالله، در اواخر ماه رمضان سال ۶۲۲، پس از چهل و هفت سال خلافت دیده از جهان فرویست. او در سه سال پایان عمر خود، از حرکت بازمانده بود، و یکی از چشمانش نابینا و آن دیگر کم نور شده بود. او مردی بود که حالاتی گوناگون، میان جد و هزل داشت. از انواع علوم آگاه بود، و نیز تألیفات متعدد در انواع علوم داشت. گویند او بود که تتر را به لشکرکشی به بلاد عراق تحریض کرد؛ زیرا میان او و خوارزمشاه اختلافی عظیم افتاده بود. الناصر به تیراندازی با کمان گروهه و بازی با کبوتران سخت مشتاق بود. شلوار فتوت می پوشید، آن سان که عیاران بغداد می پوشیدند. حتی او را سندی بود که از زعمای فتوت، اجازت پوشیدن شلوار فتوت را دریافت کرده بود. همه اینها نشان آن بود که دولت عباسی پیر شده بود، و پادشاهی از آن خاندان رخت برمی بست.

چون الناصر بمرد، با پسرش ابونصر محمد بیعت کردند، و او را الظاهر بامرالله خواندند. او از سال ۵۸۵، مقام ولایت عهدی را داشت؛ ولی پس از چندی پدر او را از ولایت عهدی خلع کرد، و برادر کوچکش علی را ولی عهد خویش ساخت. زیرا علی را بسیار دوست می داشت. علی در سال ۶۱۲ بمرد و الناصر مجبور شد بار دیگر او را بدین مقام برگزیند. چون با الظاهر بامرالله بیعت کردند، عدل و احسان آشکار کرد. چنانکه مورد ستایش همگان واقع شد. گویند که در شب عید فطر، صد هزار دینار میان علما تقسیم نمود.

وفات الظاهر بامرالله و خلافت پسرش المستنصر بالله

الظاهر ابونصر محمد، در نیمه رجب سال ۶۲۳، پس از نه ماه و نیم خلافت درگذشت. او

خلیفه‌ای نیک‌روش و دادگر بود. گویند پیش از وفاتش به خط خود توقیعی نوشت، تا از سوی وزیر برای دولتمردان خوانده شود. رسولی که آن توقیع را آورده بود گفت: «امیرالمؤمنین می‌گوید، غرض ما آن نیست که فرمانی صادر کنیم که اثر آن مشهود نگردد، زیرا شما به امامی که به گفتار خود عمل کند، نیازمندتر هستید، تا به امامی که پرگویی کند» سپس نامه را باز کردند و خواندند؛ پس از بسم‌الله در آن آمده بود:

«اگر شما را مهلت داده‌ایم نه چنان است که در کار اهمال کرده‌ایم، و اگر چشم فروبسته‌ایم، نه بدان معنی است که غفلت روا داشته‌ایم؛ بلکه خواسته‌ایم شما را بیازماییم، تا بنگریم که کدام‌یک از شما نیکوکارتر است. پیش از این هرچه بلاد را ویران کرده‌اید و مردم را آواره ساخته‌اید و سنت‌ها را زشت گردانیده، و در زیر پرده‌ی حق از روی حيله و مکیدت باطل‌ها انجام داده‌اید از شما درگذشتیم». الظاهر آنان را به کردار نیک و دادگری و رعایت حقوق مظلومان دعوت کرده بود. گویند به هنگام مرگ چند هزار نامه سر بسته در نزد او یافتند. گفتند آنها را بگشای؛ گفت: بدان نیازی نیست، زیرا که همه شکایت سخن‌چینی هستند.

خلافت المستنصر بالله

چون الظاهر بامرالله وفات کرد، با پسرش ابو جعفر المستنصر بیعت شد. او نیز به راه پدر می‌رفت، ولی در عهد او امور دولت مختل شده بود، و عمال سر به نافرمانی برداشته بودند، و مداخل دولت سخت روی به نقصان نهاده، حتی به کلی قطع شده بود. سپاهیان در تنگی معیشت بودند، چنان‌که بسیاری سپاهیگری را رها کردند.

در زمان او بود که محمد بن یوسف بن هود، دعوت عباسی را به اندلس بازگردانید، و این پایان دولت موحدان در مغرب بود. المستنصر نیز او را به امارت آن دیار فرستاد. این واقعه در سال ۶۲۹ اتفاق افتاد. و ما در اخبار دولتشان بدان اشارت خواهیم کرد.

در پایان خلافت المستنصر، تتر، بلاد روم را از غیاث‌الدین خسرو شاه^۱، آخرین ملوک تبار قلیج‌ارسلان بگرفت، و از آنجا به بلاد ارمنیه رفت و آنجا را در تصرف آورد. آن‌گاه غیاث‌الدین امان خواست و از سوی آنان به امارتش گماشتند، و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

۱. کنخسرو

خلافت المستعصم بالله

وفات المستنصر و خلافت المستعصم، آخرین خلفای بنی عباس در بغداد المستنصر بالله در آن محدوده‌ای که پس از خودکامگی‌های امرای نواحی برای او باقی مانده بود، به خلافت پرداخت. کم‌کم این محدوده نیز از حیطة قدرتش بیرون رفت زیرا تتر بر ملوک نواحی تسلط یافت، و به فرمانروایی‌شان پایان داد و آن‌گاه به قلمرو خلافت تجاوز آغاز کرد.

المستنصر، در سال ۶۴۱، پس از شانزده سال خلافت دیده از جهان فرویست، و پس از او با پسرش عبدالله بیعت کردند و او را المستعصم بالله لقب دادند. او مردی فقیه و محدث بود. وزیرش ابن العلقمی شیعه بود. در ایام او در بغداد، همچنان آتش فتنه میان سنی و شیعه شعله‌ور بود، و از دیگر سو میان حنبلیان و دیگر مذاهب اختلاف وجود داشت. شهر نیز گرفتار آشوب عیاران و اویاش و دزدان بود. هر بار که فتنه‌ای میان ملوک و دولتمردان پدید می‌آمد، این آشوبگران نیز سر برمی‌داشتند. از لحاظ مالی خلیفه چنان در مضیقه افتاده بود که مواجب سپاهیان را به فروشندگان و بازاریان حواله نمود. این امر سبب هرج و مرج بسیار شد. نزاع میان شیعه و سنی نیز مزید بر گرفتاری‌های خلیفه گردید. شیعیان در محله کرخ، در جانب غربی مسکن داشتند، و وزیر، ابن العلقمی از آنان بود. بنابراین بر اهل سنت چیرگی می‌نمودند. خلیفه پسر خود رکن‌الدین و ذواتدار^۱ را فرمان داد تا خانه‌های شیعیان را در کرخ تاراج کنند، و در این امر جانب وزیر را رعایت نمودند و ابن العلقمی سخت اندوهگین شد و کمر نابودی دولت عباسی را بر میان بست، و بدین بهانه که اکنون نیازی به این همه سپاه نیست، لشکریان و سران سپاه را به اطراف پراکنده ساخت. در این احوال هلاکو، پادشاه تتر، در سال ۶۵۲ عازم عراق گردید.

۱. الدوادار

ری و اصفهان و همدان را گشود و قلعه‌های اسماعیلیان را یک‌یک تسخیر کرد، تا سال ۶۵۵ که قصد الموت نمود. در راه نامه ابن‌الموصلایا، صاحب اِزبیل برسد که در آن ابن‌العلقمی، وزیر المستعصم، هلاکو را به تسخیر بغداد تحریض می‌کرد، و این فتح را در نظر او آسان جلوه می‌داد. هلاکو بدین سبب از بلاد اسماعیلیه بازگشت، و عازم بغداد شد. امرای تتر را فراخواند و لشکر بسیج کرد، و به سوی بغداد^۱ راند. چون نزدیک بغداد شدند، آیبک دواتدار با سپاهی بیرون آمد. سپاه هلاکو نخست عقب نشست، ولی حمله‌ای سخت نمود و سپاه اسلام منهزم گردید. به هنگامی که به بغداد می‌گریختند در زمین‌های گلناکی که در اثر بیرون‌زدن آب دجله پدید آمده بود، گرفتار آمدند. سپاه هلاکو از پی برسد. دواتدار کشته شد و امرایی که با او بودند به اسارت افتادند.

هلاکو به بغداد فرود آمد. وزیر مؤیدالدین بن‌العلقمی نزد هلاکو آمد و برای خود امان گرفت. آن‌گاه نزد المستعصم بالله رفت. هلاکو او را نیز چون پادشاه روم امان داد، تا بر تخت خلافت خویش باقی ماند. المستعصم بالله، همراه با فقها و اعیان به دیدار او شتافت. در حال او را بگرفتند، و همه کسانی را که همراه او بودند کشتند. آن‌گاه آهنگ قتل خلیفه نمودند. چون نمی‌خواستند که خون اهل بیت پیامبر بر زمین ریزد، خلیفه را به ضرب چماق، و زیر لگد به قتل رسانیدند. این واقعه در سال ۶۵۶ بود.

هلاکو برنشست و به بغداد درآمد. چند روز فرمان قتل و غارت داد. زنان و کودکان در حالی که قرآن‌ها و الواح بر سر نهاده بودند، بیرون آمدند سپاهیان همه را زیر پی سپردند و کشتند. گویند شمار کشتگان در آن روز هزارهزار و ششصد هزار بود. پس بر کاخ‌های خلیفه دست یافتند، و ذخایری که به حساب نمی‌آمد، به تاراج بردند. همه کتب علمی را که در خزاین کتب خلفا گرد آمده بود، به دجله ریختند. و این امر به زعم آنان در برابر آنچه مسلمانان به هنگام فتح ایران از کتب ایرانیان و علومشان نابود کرده بودند، اندک بود.

پس هلاکو خان قصد آتش‌زدن خانه‌ها نمود. دولتمردانی که با او بودند با این کار موافقت ننمودند. سپس سپاه به میافارقین فرستاد، و آنجا را در محاصره گرفت، تا از این محاصره از پای درآمدند. آن‌گاه شهر را گرفتند و هم مدافعانش را کشتند. امیرشان از بنی‌ایوب بود، به نام ملک ناصرالدین محمد بن شهاب‌الدین غازی بن العادل ابی‌بکر بن

خلافت المستعصم بالله ۹۶۳

ایوب امیر موصل. با هلاکوی بیعت کرد، و هدایای بسیار تقدیم داشت و خود را فرمانبردار خواند، هلاکو نیز او را بر همان سرزمین که حکم می‌راند، باقی گذاشت. سپس لشکر به اربل فرستاد. آنجا را محاصره کرد و چون گشودن نتوانست، برفت. آن‌گاه صاحب اربل ابن الموصلا یا نزد او آمد. فرمود تا بکشندش. و بر جزیره و دیاربکر و دیار ربیعہ مستولی شد و تا مرزهای شام پیش رفت. و خواهیم گفت بعدها بدان سرزمین نیز لشکر برد.

با تسلط تتر، خلافت اسلامی عباسی منقرض گردید. ملوک تتر رسم دیگر نهادند و حکامی را که از نسل همان خلفا بودند، بر آن دیار امارت دادند، و این قاعده تا به امروز جاری است.

از عجایب آنکه الکنندی فیلسوف عرب، در ملاحم خود سال‌های ۶۶۰ را سال انقراض فرمانروایی عرب می‌داند، و چنین هم شد. عمر دولت بنی عباس از آن روز که - در سال ۱۳۲ - با سَفَّاح بیعت کردند، تا سال ۶۵۶ که المستعصم بالله کشته شد، ۵۲۴ سال بود. و شمار خلفایشان در بغداد سی و هفت تن بود. واللّٰه وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از خلفای عباسی که پس از انقراض خلافت بغداد در مصر خلافت کردند و آغاز و انجام کارهای آنان

چون المستعصم بالله در بغداد هلاک شد، و تتر بر دیگر ممالک اسلامی مستولی گردید، آن جمع پراکنده شدند، و رشته خلافت بگسست، و هرکس به سویی گریخت. بزرگ‌ترین اینان، یعنی احمد، پسر خلیفه الظاهر، که عم المستعصم و برادر المستنصر بود به مصر پناه برد. پادشاه مصر در این ایام الملک الظاهر بیبرس بود. بیبرس سومین ملک ترک، بعد از بنی ایوب در مصر و قاهره بود. چون از فرارسیدن احمد خبر یافت، از آمدنش شادمان گشت، و به تعظیمش کوشید و به استقبالش شتافت.

رسیدن او به مصر در سال ۶۵۹ بود. مردم بر حسب درجات خویش در مجلس پادشاه در قلعه گرد آمدند. در آن روز قاضی حضور یافت، و به شهادت اعرابی که به مصر رسیده بودند، نسب او را تأیید کرد. البته او نیز مرد ناشناخته‌ای نبود. الملک الظاهر و دیگر مردم با او بیعت کردند، و الملک الظاهر او را به خلافت اسلامی منصوب نمود و

راه حج بر او شوریدند، همراه بود. پس با اندکی از سپاهیان به مصر بازگردید. امرای ترک از او خواستند که علاوه بر خلافت، بر سلطنت هم با او بیعت کنند، ولی او سربر تافت. آنگاه آیبک، از امرای خودکامه ترک، به هنگام سلطنتش در قاهره (به سال ۷۹۹)، به سبب اختلافی که میانشان افتاده بود، او را عزل کرد، زکریا پسر عم ابراهیم الوائق را به خلافت برگزید، ولی خلافت او نیز دیری نپایید. زکریا را مدتی عزل کرد ولی او را بار دیگر به مقام خویش بازگردانید، تا آنگاه که واقعه قرطالترکمانی، از امیران سپاه مصر پدید آمد. گفتند که الوائق با شورشگران علیه الملک الصالح ابوسعید برقوق، در سال ۷۸۵ همدست بوده است، و از او نزد سلطان سعایت کردند. سلطان از او بیمناک شد، و او را در قلعه حبس نمود. و خلافت به عمر الوائق رسید. او سه سال، یا حدود سه سال، خلافت کرد. پس در اواخر سال ۷۸۸ بمرد. خدایش بیامرزاد.

سلطان به عوض او، برادرش زکریا را، که آیبک به خلافت منصوب کرده بود، برگزید. سپس فتنه یَلْبَغَا الناصری، صاحب حلب در سال ۷۹۱ اتفاق افتاد. او با زندانی کردن خلیفه خواست بر سلطان برتری جوید، ولی مردم از او ناخشنود شدند. سلطان، خلیفه محمدبن المتوکل را از زندان قلعه آزاد نمود و بار دیگر او را به خلافت بازگردانید، و در اکرام او مبالغه کرد. در این میان حوادثی رخ داده، که ما، بدان هنگام که از دولت ترکان در مصر سخن می‌گوییم، بدان اشارت خواهیم کرد. در اینجا از اخبارشان تنها آنچه را که با خلافت ارتباط داشت آوردیم بدون اخبار دولت و سلطان.

خلیفه المتوکل اکنون بر مسند خلافت است و اوست که مناصب دینی را بنا بر مقتضای شریعت انجام می‌دهد. در منابر به ذکر نام او تبرک می‌جویند، و این به سبب احترامی است که برای پدرشان الظاهر قایل‌اند، و نیز به خاطر تبرک به اسلاف ایشان است. پیوسته ملوک هند و دیگر ملوک اسلام، او را به خلافت می‌شناسند، و از او فرمان امارت می‌گیرند، و در این باب با ملوک ترک از بنی قلاؤن و جز آن مکاتبه می‌کنند. اینان نیز اجابت می‌کنند و برای آنان فرمان و خلعت می‌فرستند، و کسانی را که نام و دعوت آنان را بر پای می‌دارند، به انواع تأیید می‌کنند، و یاری می‌رسانند. بمن الله و فضله.

Kitāb al-‘Ibar

vol. 2

by

‘Abd al-Rahmān Ibn Khaldūn

Translated by

‘Abd al-Muhammad Āyatī



Institute for Humanities
and
Cultural Studies

Tehran, 2004